برسر تربت ما چون گذری همت خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
حافظ

گوته

دیوان شرقی

WEST-ÖSTLICHER DIWAN

قطعات منتخبه از:

مغنی نامه ، حافظ نامه ، عشق نامه ، ساقی نامه ، زلیخا نامه ،
پارسی نامه ، تیمور نامه ، خلد نامه ، تفکیر نامه ، رنج نامه ،
حکمت نامه ، مثل نامه .

ترجمهٔ

شجاع الدین شفا

با مقدمه وشرح وحواشی وتطبیق متن با
اشعار شعرای ایران و سایر منابع شرقی

چاپ اول ــ آذرماه ۱۳۲۸

نشریه کتابخانه سقراط ، ناشر آثار جاویدان

حق چاپ برای مترجم محفوظ

« حافظ ، حدیث سحر فریب خو شت رسید »
« تا حد چین و شام و با قصا ی روم و ری »
حافظ

« ای حافظ ، سخن تو همچون ا بد یت بزرك است ، ز یرا آ فرا آ غا ز و انجامی نیست. کلام تو چون گنبد آسمان تنها بخود وا بسته است، لاجرم میا ن نیمهٔ غزلت با مطلع و مقطع آن فرقی نمیتو ا ن گذ ا شت ، چه همهٔ آن آیت جما ل و کما ل ا ست .
اگر روزی دنیا بسر آید ، ای حافظ آسمانی ، آرزو د ا ر م که تنها با تو و در کنار تو باشم . همراه تو باده نوشم و چون تو عشق ورزم ، ز یرا این افتخار ز ندگی من و مایهٔ حیا ت من ا ست . »

گو ته

« حافظا ! میخانه ای از حکمت بنا کردی که از بزرگترین کاخ جهان بز رگترا ست ، و باده ای از لطف سخن در آن فرا هم آوردی که از طاقت نو شید ن دنیا لی بیشترا ست . ولی میهما ن این میخانهٔ تو جز سیمرغ داستانی که میتواند بود ؟
در ا فسا نه ها ی کهن آمد ه که موشی کوچك کوهی گرا ن بزا د . مگر نه این همان اعجاز تست که از طبع بشری فانی اثری چنین جاودانی پد ید آوردی و یکشبه ره صد سا له رفتی ؟
تو خود هیچ نیستی و همه چیز هستی ، ز یرا در عین درویشی از جهانی بزرگتری . سمند ر وار جاودانه در آتش کمال خو یش میسو زی و هر با ر کاملترا ز این آ تش بد رمیآ ئی .
تو هم میخانهٔ مائی و هم بادهٔ ما . هم سیمرغ مائی و هم کوه گرا ن ما .
بلندی هر قله نشانی از عظمت تو و عمق هر گرداب آیتی از کمال تست .
سخن تو خود شراب مستی بخش خرد مندان جهان است . حافظ ، دیگر شراب انگور میخوا هی چکنی ؟ »

نیچه

مقدمه مترجم

جشن دویستمین سال تولد گوته که امسال تقریباً در همهٔ کشورهای جهان برگزار شده، بار دیگر دنیا را بیاد یکی از مردان بزرگ گذشته افکند.

اگر تمام دنیا این جشن را برپا کرد و در هر کشور بزرگترین مردان ادب و هنر و علم و سیاست در آن شرکت جستند، برای این بود که هنرمندان و دانشمندان بزرگ متعلق بهمهٔ عالم بشریتند، زیرا برای بشریت و فرهنگ و هنر آن کار میکنند و گذشت زمان که ملك اسکندر و دارا و جلال سزار و ناپلئون و قدرت نادر و بیسمارك را به آسانی از میان میبرد و از آنها چیزی نمیگذارد، آثار این بزرگان واقعی را محو نمیتواند کرد. دوران قدرت محمود غزنوی سری میشود ولی جلال و عظمت فردوسی باقی میماند، تیمور با سپاه فراوان و آزمندی فراوانتر از خاطرها فراموش میشود اما حافظ شیراز همچنان زنده است و زمان و مکانی را که تیمور در آن روی حکمفرمائی بر آن بود در اختیار دارد، زیرا گذشت قرون و بعد کشورها و قاره‌ها را در نای نله و خاطره او اثری نیست.

گوته نیز که چون حافظ از بزرگترین مردان تاریخ جهان است، در زمرهٔ آن سازندگان واقعی کاخ تمدن و فرهنگ بشری است که تا فرهنگ و تمدن در جهان باقی است، عالم بشریت نام آنانرا فراموش نمیتواند کرد. در دورهٔ او سیارگان بودند که هر یك روزی چند آقائی اروپا یعنی آقائی جهان داشتند، ولی ناپلئون و تسار و مترنیخ و ولینگتن و بلوخر همه رفتند و او ماند، و اکنون که صفحات تاریخ ورق میخورد، خوب معلوم میشود که جهانگیران واقعی آن عصر گوته و تمهوفن و نابرون و امثال ایشان بوده‌اند، نه آنانکه از محصول کارشان جزیادی در تاریخ باقی نمانده است.

* * *

در هر لسم دویستمین سال تولد گوته، بزرگان جهان بار دیگر این فرزند بزرك بشریت را بشایستگی ستوده‌اند و بالاترین وصفی که دربارهٔ او کرده‌اند تکرار جملهٔ معروف ناپلئون بود که او یك «انسان واقعی» است.

لازم نیست در اینجا من شرح مقام گوته را در تاریخ ادب و فرهنگ جهان بدهم. همه میدانند که نقادان ادب جهان او را یکی از «ارگان چهار گانهٔ ادب دنیا» نام داده‌اند و این جمله نیز دربارهٔ او بکرات گفته شده که: «از زمان یونانیان تاکنون عالم بشریت بهیچکس باندازهٔ گوته مدیون نیست». شمارهٔ کتابهائیکه در وصف این مرد نوشته شده هم اکنون از دو هزار جلد تجاوز میکند، و این توفیقی است که شاید نصیب دو سه

نویسندهٔ جهان بیشتر نشده باشد. گوته نه فقط استاد مسلم ادب وشعرو زبان آلمانی است، بحدیکه برای مقام «فاوست» او تقدسی مانند انجیل قائل‌میشوند، بلکه یکی ازاستادان‌مسلم ادب وشعر وحکمت جهان‌است.

حق‌هم‌اینست که‌این‌مرد«جهانی» باشد،زیراخود درهمهٔ‌عمر بشرماندو «بشری»فکر کرد وبرای‌بشر چیز نوشت، و درآن روزگار که تازه‌دورهٔ تعصبهای ملی‌فرا رسیده بود وعصر «ناسیونالیسم» آغازمیشد، وی بانبوغ خـود این دوره را پشت سر گذاشت و منـادی حکومت جهانی وحکمت جهانی وادب جهانی شد. شاید سر واقعی عظمت او همین باشد که وی یکی از پیشروان آن جهادی‌بود که سالهاست عالم‌بشریت برای ایجادیك جامعه بزرگ جهانی براساس‌آزادی وهمکاری مشترك معنوی ومادی‌آغاز کرده است، و شاید همین حقیقت نیز رمز تجلیل فوق‌العاده‌ای باشد کـه امسال تمام جهان ازاین مرد بزرك کرد.

• • •

ولی اگر گوته برای تمام جهانیان یك «بشر» ویکی ازسازندگان عالیقدر کاخ فرهنك وهنر وادب جهانی است، برای ملت ایران اختصاصا این مرد دوستی بزرك‌است، زیرا قلم وذوق وهنر بدیع‌وی بود که‌اروپا ودنیائی را شیفتهٔ ادب ایران مخصوصاً حافظ آسمانی ماکرد، تا آنجاکه یك نویسندهٔ بزرك آلمانی گفت: «در هیچ دوره از تاریخ جهان هیچ شاعری‌را نمیتوان‌یافت‌که نسبت‌بشاعر کشوری دیگرنظیر تجلیلی‌راکه گوته‌از حافظ ایران‌کرده بجای آورده باشد».

«دیوان شرقی» گوته‌که یکی از عالیترین‌آثارشعر وحکمت‌گوته ویکی ازبزرگترین آثار ادب آلمان واروپا است واقعا بیش ازآنکه‌مال آلمان و اروپا باشد مال ایران است، چه اگر حافظ شیراز نبود وگوته با خواندن دیوان او آن شوق و شیفتگی فراوان را نسبت به لسان الغیب ما پیدا نمیکرد، اگر حافظ رفیق‌گوته درسفر بعالم شوق وصفا نمیشد، اگرگوته درآن دوره ازعمر خودکه مشتاقانه در جستجوی دنیائی غیر از «دنیای مبتذل و تصنعی» دوره خود بود با دیوان اشعار شاعر آسمانی ماآشنا نمیشد ودرخلوت بروی خود نمی‌بست تافقط باحافظ شیراز بنشیند وجرعه نوش جـام حکمت اوگردد، مسلما «دیوان شرقی» نیز بوجود نمیآمد؛ بحقیقت دیوان شرقی گوته، یعنی بزرگترین اثر ادبی اروپـا بکشور حافظ، انعکاسی است از روح و فـکر حافظ. گوته در این اثر جاودانی خود این حقیقت را چنان خوب نشان داده، که بقول شیخ شیراز باید گفت:

« دوران باخبر درحضورند ونزدیکان بی بصر دور ... »

در « دیوان شرقی » گوته خوب میتوان دید که ابن مرد که دنیا اورا یکی از ارکان ادب جهان میداند و یك نویسنده معروف آلمانی ، امیل لودویك ، مقام او را بقدری بالا میشمارد که میگوید : « گوته بتنهائی مظهر تمام تاریخ بشر و آئینهٔ تمام نمای سیر تکاملی آن است » چگونه خود باشوق تمام سرارادت درآستان حافظ شیراز نهاده ، و گفته است: «ای حافظ ، آرزوی من آنست که تنها مریدی از مریدان تو باشم!» این نکته نیز شایان تذکر است که در تمام دوران زندگانی گوته ، هیچ مورد دیگر نمیتوان یافت که وی نسبت بکس دیگری از بزرگان عصر یا مردان نامی سیاست وادب وهنر وعلم گذشته ، چنین خضوع و خشوعی ازخود نشان داده باشد .

شاید علت واقعی این ارادت گوته را بخواجهٔ شیراز ، تجانس روحی فوق العاده‌ای باید دانست که بین این دو وجود داشت . گوته که ازلحاظ مقام ادبی حافظ کشور خویش بود ، روحا نیز حافظ عصر خود بود . همه عمر مثل او فکر کرد و بانظر او بنیك و بد جهان نگریست وچون او از ورای ظاهر بمعنی و حقیقت نظر افکند. مثل حافظ نیز همه عمر عاشق بود و بقول خود « جمال خدا را درچهرهٔ زیبا رخان ستود ». حتی هنگام پیری ، چون حافظ دل بدام عشق نکورویی بست که خود اورا زلیخا نام داد ووقتیکه « بالا بلند سروقد او » قصه زهد درازش را کوتاه کرد ، مثل حافظ گفت :

دیدی دلا که آخر پیری وزهد وعلم
بامن چه کرد دیدهٔ معشوق باز من ؟

وقتی هم که دلش ازرنج روزگار آزرد واز دورهٔ پراز خونریزی وکینه توزی ودشمنی آغاز قرن نوزدهم سیرشد ، در دیوان خود ترجمهٔ این شعرحافظ را آورد که :

آرزو میکنم ازتو چه پنهان دارم
شیشهٔ باده وکنجی و رخ زیبائی !

• • •

شاید واقعا جای تعجب باشد که تاکنون « دیوان شرقی » گوته که اروپا ودنیائی را با حافظ ایران وادب این کشور آشنا کرد ، و بسیاری از شعرا ونویسندگان وهنرمندان را واداشت تابسراغ حافظ شیراز روند وبرای آفرینش آثار درخشان ذوق وهنر خود ازاو الهام گیرند، بزبانی

که حقا باید ترجمه شده باشد انتشار نیافته است ، در صورتیکه تقریبا زبان زنده‌ای را در جهان نمیتوان یافت که دیوان شرقی جزء مجموعهٔ آثار گوته بدان ترجمه نشده باشد . حتی گاه چندین ترجمهٔ مختلف یك زبان از این اثر منتشر شده ، چنانکه در زبان فرانسه طبق صورتی که خود من دارم این کتاب یازده بار از طرف اشخاص جداگانه ترجمه شده است .

ولی اگر « دیوان شرقی » تاکنون بفارسی ترجمه نشده ، غالبا ذکر آن در روزنامه‌ها و مجلات و کتب ادبی و غیره رفته است ، چنانکه آشنائی خود من با این کتاب از وقتی شروع شد که چهارده یا پانزده سال پیش داستانی درین باره در یکی از نشریه های هفتگی خواندم ، و از همانوقت تصور ارادت گوته بحافظ و وجود دیوانی « شرقی » از یك شاعر بزرك غربی مقدری برای من رؤیا انگیز و دلپذیر بود که همیشه آرزو داشتم این کتاب روزی بزبان فارسی در آید و در دسترس ملتی که حقا بدان علاقمند است قرار گیرد ؛ البته آنروز بهیچوجه تصور نمیکردم که روزی از تنگی قافیه ، گرچه فال بنام خودمن زده شود .

کتابی که اکنون بنام « دیوان شرقی » تقدیم شما میشود ، در حقیقت فقط منتخباتی است از دیوان شرقی گوته ، زیرا تمام متن دیوان و قسمت مفصل « اطلاعات مربوط بدیوان شرقی و غربی » که ضمیمهٔ آنست آنقدر مفصل است که انتشار آن مجموعه‌ای چندین برابر مجموعهٔ کنونی پدید خواهد آورد ، و شاید این وظیفهٔ وزارت فرهنگ ما باشد که در ترجمهٔ انتشار کامل این اثر که واقعاً افتخار ادب ایران است اقدام کند .

در ترجمهٔ قطعات « دیوان » من کوشیده‌ام ضمن نقل قطعات اصلی ، تا آنجا که ممکن است منابع شرقی هر قطعه و فکر از گوته را نیز بیابم و در حواشی بیاورم . هرچند اینکار مستلزم رنج و جستجوی بسیار بوده ، ولی امیدوارم نتیجهٔ آن مورد پسند خوانندگان این پرور « دیوان شرقی » قرار گیرد .

آرزوی من آنست که نشر این کتاب هموطنان حافظ شیراز را بایك دوست بزرك ایران که بغرضانه هنر موفوق آسمانی خود را در راه تحلیل این آب و خاك بکار برد آشنا کند و در عین حال حقایقی را بگوش آنان رساند که غالباً فقط از زبان خواجه شیراز شنیده‌اند ، زیرا بقول حافظ :

گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت ؟
در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

دوم آذرماه ۱۳۲۸

شجاع الدین شفا

گوته در ۶۸ سالگی . در وراینکه « دیوان شرقی » را سرود .

تاریخچه مختصر زندگانی گوته و آثار او

۲۸ اوت ۱۷۴۹ ـ **تولد**

۱۷۶۵ ـ نخستین آثار ادبی : « هوس عاشق » و «شرکای جرم» .

۱۷۶۸ ـ « ترانه های جدید » .

۱۷۷۱ ـ «**گوتس برلیکینگن**» .

۱۷۷۲ تا ۱۷۷۵ ـ « **ورتر** » . «کلاویگو» . « پرومته » . طرح «محمد» . آغاز «**فاوست**» .

۱۷۷۵ ـ عشق و نامزدی گوته . نخستین سفر به سویس و وایمار . « کلاودین» . «**اشتلا**» .

۱۷۷۶ ـ رایزنی سفارت . «برادر وخواهر» .

۱۷۷۷ ـ «مأموریت تآتری ویلهلم مایستر» .

۱۷۷۸ ـ ترانهٔ « به‌ماه» . «ماهیگیر» .

۱۷۷۹ ـ شروع «**ایفیگنی**» . « ترانهٔ ارواح در روی آبها» .

۱۷۸۰ تا ۱۷۸۶ ـ مشاور مخصوص‌پرنس و دومین شخص وایمار . « نامه‌های سویس » . «پرندگان» . آغاز «تاس» .

۱۷۸۱ ـ «الپنور» . مطالعات علمی درتشریح واستخوان بندی بدن .

۱۷۸۲ ـ مطالعات زمین‌شناسی . ریاست اطاق اقتصاد . عنوان نجابت .

۱۷۸۳ ـ «ایلمناو» . « گیپفلن» .

۱۷۸۴ ـ کشف استخوان تازه‌ای درفك انسان . «رازها» .

۱۷۸۵ ـ مطالعات علمی‌در گیاه شناسی، معدن‌شناسی، استخوان‌شناسی .

۱۷۸۶ ـ سفر بایتالیا . « ایفیگنی » دررم .

۱۷۸۷ ـ نایل‌وسیسیل . « ناوزیکاآ» . «**اگمونت**» .

۱۷۸۸ ـ بازگشت از ایتالیا . « نغمه های رومی » .

۱۷۸۹ ـ پایان « **تاس**» .

۱۷۹۰ ـ وزیر فرهنك وایمار . « سیرتحول نباتات » . قسمتهائی از «فاوست» . «اشعار ونیز» .

۱۷۹۱ ـ ریاست تآتر سلطنتی (تاسال ۱۸۱۷) .

۱۷۹۲ ـ جنك فرانسه وآلمان . والمی .

۱۷۹۳ ـ «همشهری‌ژنرال» . «یاغیان» «تبعیدشدگان» . «راینکه» . مطالعات علمی دربارهٔ نور .

کلماتی که بین گیومه گذاشته شده ، عناوین کتابهای گوته است . آثار درجهٔ اول باحروف درشت نوشته شده .

۱۷۹٤ ـ آغازدوستی یازده ساله باشیلر. «ساعتها».
۱۷۹۵ ـ «ویلهلم مایستر».
۱۷۹٦ ـ «هرمان ودوروته».
۱۷۹۷ ـ «ترانه‌ها» «اوفروزین» «آمینتاس».
۱۷۹۸ ـ تئوری مربوط به‌رنگها. «آکیلاد» «بروفیله».
۱۸۰۰ ـ «هلن».
۱۸۰۱ ـ «فاوست».
۱۸۰۲ ـ «دخترحرامزاده».
۱۸۰٤ ـ تجدید نظردر «گوتس برلیخینگن» «وینکلمان».
۱۸۰٦ ـ کارلسباد. مطالعات زمین‌شناسی. تکمیل‌تئوری رنگها. تصرف وایمار بدست ناپلئون. گوته درخطرمرك. ازدواج.
۱۸۰۷ ـ «پاندور». تکمیل «سفرهای ویلهلم مایستر». نخستین‌چاپ کامل این کتاب.
۱۸۰۸ ـ انتشار «تئوری رنگها» دوم اکتبر: ملاقات تاریخی ناپلئون و گوته
۱۸۱۰ ـ «سالهای سفر».
۱۸۱۱ ـ «حقیقت ومجاز».
۱۸۱۲ ـ کارلسباد. ملاقات با بتهوفن.
۱۸۱٤ ـ شروع «دیوان عربی وشرقی». «ایی‌منید». سفر به وابن. آشنائی با زلیخا.
۱۸۱۷ ـ «مطالعات کلی درعلوم طبیعی». «مطالعات درمرفولوژی».
۱۸۱۹ ـ انتشار «دیوان».
۱۸۲۰ ـ مطالعات علمی دربارهٔ ابرها.
۱۸۲۳ ـ «بلردبایرون». «سه فصل هوس».
۱۸۲۵ ـ «فاوست» قسمت دوم.
۱۸۲٦ ـ آغاز انتشار مجموعهٔ کامل آثار گوته در ٤۰ جلد. «سالهای سفر». ماجرای جمجمهٔ شیلر.
۱۸۲۷ ـ «فاوست» کامل.
۱۸۲۸ ـ «فاوست» با تجدید نظر. «سالهای سفر». «نامه‌های شیلروگوته».
۱۸۲۹ ـ «فاوست». مجسمهٔ نیمتنهٔ گوته توسط داوید.
۱۸۳۰ ـ مرك فرزند گوته دررم. «حقیقت ومجاز» قسمت چهارم.
۱۸۳۱ ـ بیماری گوته. پایان «فاوست».
۲۲ مارس ۱۸۳۲ ـ مرك گوته.

نظری به «دیوان شرقی»

ادب شرق در اروپای جدید

برای اینکه معلوم شود چه عواملی گوته را بآشنائی باادبیات ایران واداشت ودر پی این آشنائی «دیوان» معروف غربی و شرقی را بوجود آورد، بهتر است نخست این نکته روشن شود که اصولا چگونه اروپای جدید باادب شرق آشنا شد.

از اواسط قرن هیجدهم بود که این نهضت آشنائی باافکار و عقاید و ادب و فلسفهٔ شرق در اروپای غربی آغاز شد. پیشقدمان این نهضت فلاسفه و متفکرینی بودند که از تمدن غرب خسته شده، بشر اروپائی قرن خود را بشری «مصنوعی» میدانستند که بقول روسو «بر اثر دوران ممتد تمدن ساختگی روحاً عوض شده و آن هم آهنگی باطنی را که بشر در اصل خلقت خود داشته از دست داده است». ☆

این حس عصیان در فرانسه و آلمان و انگلستان تقریباً در یکموقع بروز کرد، منتها در دو کشور آلمان و فرانسه که در آن هنگام مهد بزرگترین متفکرین و فلاسفهٔ اروپا بودند، بدو صورت مختلف تجلی کرد: فرانسویان در جستجوی «زندگانی غیر اروپائی» بیشتر بافریقا و امریکای وحشی پرداختند و آلمانها بیشتر بآسیا توجه کردند.

بر اثر این توجه سفر نامه های سیاحان بزرگ اروپائی که بآسیا و کشورهای دوردست سفر کرده بودند مورد علاقه واستقبال فراوان قرار گرفت و مردم کوشیدند تا از روی یادداشتهای مارکوپولو، پیترودلاواله، اولئاریوس، شاردن وغیره شرق افسانه‌ای و مرموز را بهتر بشناسند. ترجمهٔ کتاب «هزار و یکشب» که در سال ۱۷۰۸ در فرانسه بچاپ رسیده بود در این هنگام چندین بار تجدید چاپ شد و برهمین زمینهٔ آشنائی تدریجاً داستانهای کوچك و رمانها و نمایشنامه ها و اشعار و کتابهای مختلف در بارهٔ شرق انتشار

یافت که «نامه های ایرانی» منتسکیو و «صادق» ولتر در فرانسه و «عبدالله» و «المنصور» تیك در آلمان از معروفترین آنهاست .

بدین ترتیب اندك اندك نه فقط «شرق» یك منبع الهام نویسندگان ومتفکرین غرب شد، بلکه دامنهٔ این نهضت بجائی رسید که نخستین پیشوایان مکتب رمانتیسم که آنروز هاتازه بکار پرداخته بودند شرق راتنها منبع شایسته ادب رمانتیك شمردند . «فردریك اشلگل» (Schlegel) آلمانی درسال ۱۸۰۰ در «اروپای» خود ترجمهٔ چندین قطعه از **شاهنامه فردوسی** را انتشار داد و در مقدمهٔ آنها نوشت که : «برای آنکه سرچشمهٔ واقعی رمانتیسم را بیابیم و ازآن سیراب شویم باید **بمشرق زمین سفر کنیم** » . نوالیس (Novalis) شاعر ومتفکر معروف آلمانی درقطعه «سرودشب» خود در همین زمینه اظهار داشت : «خردودوراندیشی حکیمانه راتنها در شرق میتوان یافت» . درهمین هنگام بودکه شلینك (Schelling) شاعر وفیلسوف آلمانی نیز این عقیده راکه هیاهوی بسیار پدید آورد ابراز کرد: «مسیحیت تنهایکی ازشعب کوچك فلسفهٔ وسیع وعالی شرق است که پیش از آن مذاهب بسیار بزرك وگاه عالیتری بصورت آئین های هندو وایرانی بوجود آورده بود» . تیك (Tieck) که فوقاً ازاثر معروفش «المنصور» ذکری بمیان آمد ، درهمین موردیکبار گفته بود : «**رمانتیسم بایدوطن ایدآل و سرچشمهٔ زندهٔ الهام خودرا درمشرق زمین جستجو کند ،زیرا فقط درآنجا میتوان آن صفای طبیعی وجامعهٔ بشری بی آلایش ومذهب واقعی راکه رمانتیسم مشتاقانه درپی آنست یافت**» .

شلگل که چنانکه گفته شدقسمتهائی ازشاهنامه رابرای نخستین بار بزبان آلمانی ترجمه کرده بود چندین سال در پاریس بایکی ازدانشمندان زبان وادبیات هندی وایرانی کار کرد وزبانهای سانسکریت و پهلوی رافراگرفت ودرسال ۱۸۰۸ کتاب بزرگی ازنتیجهٔ مطالعات چندین سالهٔ خود دربارهٔ زبان وحکمت شرق انتشار داد که پایهٔ کلیهٔ تحقیقات علمی مربوط بشرق درآلمان آنروزشد. درست درهمین موقع بودکه مستشرق ودانشمند معروف فرانسوی «سیلوستردوساسی Silvestre de Sacy» که گوته دیوان خودرابدوهدیه کرده است فن «شرق شناسی» را درفرانسه بنیاد نهادومطالعات اویکی از

منابع اساسی این علم شد که بخصوص گوته از آن فایدهٔ بسیار برد. در انگلستان ساوثی و بایرن و بسیاری دیگر بتفصیل از شرق سخن گفتند و مخصوصاً بایرن چنان از «غرب متمدن مبتذل و احمق» ابراز تنفر کرد که زادوبوم خویش را ترك گفت و رو بعثمانی و یونان برد و در همانجا نیز چشم از زندگانی فرو بست.

نخستین تحقیقات علمی دربارهٔ وحدت نژادی اروپائیان آریائی با ملل ایران و هند و جدائی این خانواده از نژاد های سامی از همین زمان آغاز شد، که بحث آن از موضوع سخن ما خارج است.

گوته و شرق

در جریان چنین نهضت و تحول فکری بود که گوته با شرق و افکار و عقاید و مخصوصاً فلسفه و ادب آن آشنا شد.

نخستین آشنائی گوته با مشرق زمین از راه **تورات و قرآن** صورت گرفت. تورات طبعا جزء کتابهای درسی گوته بود که وی در خانه و مدرسه آنرا شناخت. «قرآن» را نیز گوته از روی ترجمه ای از آن خواند که مگرلین (Megerlin) در فرانکفورت بزبان آلمانی انتشار داده بود. بسیاری از قطعات «دیوان» از قبیل «**اصحاب کهف**» و «**حوری و شاعر**» و «**خدای ابراهیم و محمد**» وغیره براساس همان اطلاعاتی سروده شده که گوته از خواندن قرآن بدست آورده است. بعدها گوته طرح درامی بنام «**محمد**» نیز ریخت که در ملاقات معروف خود با ناپلئون در سال ۱۸۰۸ بتفصیل از آن گفتگو کرد، و ناپلئون که در این ملاقات پیمبر اسلام را بیزرگی ستوده بود از تراژدی محمد ولتر که بقول او این «فاتح بزرك» را باستهزا گرفته بود جداً بد گفت.

مرحلهٔ بعدی آشنائی گوته با شرق مطالعهٔ ترجمهٔ آلمانی سفرنامهٔ «دایر» (Dapper) پزشك هلندی بود که در قرن هفدهم بهندوستان سفر کرده بود و از روی این کتاب بود که گوته با آئین های باستانی هندو آشنا شد و در میان افسانه های بیشمار از ارباب انواع این سرزمین داستان «**هنومان**» بوزینهٔ اساطیری و تناسخ ویشنو را بصورت راما که منجر بتصرف سیلان توسط راما بکمك هنومان گردید و راما را در عشق سیتای زیبا کامیاب کرد سخت پسندید،

چنانکه ازاین افسانهٔ هندی درامی بساخت. ولی اندکی بعدوی دست ازاساطیر هندی بشست، زیرا بقول خودش (درکتاب حقیقت ومجاز) : « این صورتهای غول پیکر وغیرعادی وناموزون نمیتوانستند عطش شاعرانهٔ او راکه همه جا درطلب تناسب وهم آهنگی وجمال بود فرو نشانند » .

از ادبیات هندو گوته رو بسوی ادبیات غرب کرد ، و براهنمائی «هردر» Herder یکی ازطرفداران برجستهٔ ادب وفلسفهٔ شرق (که بسیاری از آثار ادبی مشرق زمین را به آلمانی ترجمه کردو مجمعی در «وایمار» برای ترویج مسلك شرق شناسی خود فراهم آورد) باآثار ادبی بزرك زمان جاهلیت عرب «المعلقات» آشناشد. اندکی بعد ترجمهٔ انگلیسی این اشعار که در سال ۱۷۸۳ در لندن منتشر شده بود بدست او رسید وگوته درصدد برآمد که بنوبهٔ خویش آنها رابشعر آلمانی درآورد . حتی قسمتی از این کار را انجام داد ، ولی بعداً از اتمام آن انصراف یافت ونسخهٔ خطی وی فقط چندسال پیش درکاغذ های گوته بدست آمد. گوته در «شرح وحواشی» دیوان بتفصیل از «**معلقات**» نام برده وترجمهٔ قسمتی مختصراز آنها را نیز بعنوان نمونه آورده است .

☆ ☆ ☆

آشنائی گوته با ادب ایران از سال ۱۷۹۲ آغاز شد . دربن زمان وی ۴۳ سال داشت و در سراسر آلمان واروپا مشهور بود. نخستین کتابی که او را با ادب ایران آشنا کرد **گلستان سعدی** بود که توسط «هردر» فوق الذکر ترجمه شده وانتشاریافته بود. ولی باید گفت که اثر سعدی درگوته تأثیر عمیق نبخشید ووی آنرا فقط بعنوان نمونه‌ای از ادب و حکمت شرق خواند و پسندید و بعدها در دیوان خویش از بسیاری از قطعات آن الهام گرفت .

در ۱۸۰۸ ترجمهٔ «**لیلی و مجنون**» جامی توسط هارتمان Hartmann ادیب و شرق شناس آلمانی انتشار یافت و سال بعد از آن « **هامر** » Hammer مترجم معروف اتریشی قطعه‌ای بنام «**شیرین**» ازمنابع مختلف ایرانی منجمله «**خسرو و شیرین**» **نظامی** ترجمه ومنتشر کرد که گوته هر دو را خواند وستود، وبعد هادر دیوان خود ازآنها استفاده برد. همین

« هامر » بود که بعد ها بترجمهٔ دیوان حافظ پرداخت و آن را در سال ۱۸۱٤ انتشار داد .

در سالهای بعد گوته ارتباط خویش را با مشرق زمین کم و بیش محفوظ داشت، ولی هنوز اثری که تأثیری خاص و استثنائی در وی کند نیافته بود. لاجرم دامنهٔ سفر معنوی خود را در مشرق توسعه داد و از سرزمینهای فلسطین و عربستان و ایران و هندوستان آهنك چین کرد که برای اروپای آنزمان کشوری بسیار مرموز و افسانه‌ای بود، و گوته راه این «سفر روحانی» را که در آن «بعد منزل» نبود براهنمائی مارکوپولو سیاح و نیزی که در قرون وسطی از اروپا بایران و چین و هندوستان و سیلان و جاوه و ماداگاسکار سفر کرده بود در پیش گرفت. هدف گوته از این سفر خیالی بدنیای شرق و سر زمینهای دور و نزدیك آن این بود که هر قدر ممکنست اروپای مشوش و آشفتهٔ عصر خود و انقلاب های پیاپی آنرا فراموش کند و آن اضطراب و نگرانی را که درست مثل دورهٔ ما اندك اندك صورت یکنوع بیماری عمومی بخود گرفته بود حتی المقدور از یاد ببرد. همچنانکه دوست وی « کنبل » طی نامه‌ای بدو نوشته بود که: « من از دست آشفتگی و هرج و مرجی که اکنون در همه جا حکمفرما میبینم بدامن ادبیات هندی پناه برده‌ام که آرامش عمیق و روح جدائی آن از جهان و پریشانیهای آن دلم را آرام میکند»، گوته نیز به « لوئیز اشنیدلر » یکی از خانمهای دوست خود درین زمان چنین نوشت: « **شرق در واقع تریاکی است که من در این دوران پر جنجال برای تخدیر روح خویش بکار میبرم** »، و سالها بعد در «خاطرات» خود در همین باره چنین اظها داشت: «میخواستم بهر قیمت هست از دنیای واقع که برایم سخت نامطبوع بود و جسم و روحم را شکنجه میداد بگریزم و بدنیائی افسانه‌ای پناه برم که کمال مطلوب من بود و در آن میتوانستم تا آن حد که یارا دارم از زیبائی و آرامش محیط بهره‌مند شوم و لذت برم» .

باهمین طرز فکر بود که گوته مجموعه‌ای از کتابهای مربوط بمشرق زمین منجمله اثر معروف «**هاید**» را دربارهٔ مذهب ایرانیان باستان فراهم آورد و همه را بدقت خواند، واز مطالبی که بدین ترتیب آموخت اطلاعات وسیع مربوط به آئین زرتشتی و کیش ایرانیان کهن بود که گوته سخت

بدان دلبسته شد، چنانکه بعدها کتابی از دیوان شرقی‌خودرا بنام«**پارسی نامه**» وقسمت مهمی از «**شرح و حواشی**» دیوان را بتجلیل این‌آئین اختصاص داد، و بطوری که خواهد آمد خود باطنا یکنوع آئین « **مهر پرستی**» برای خویش برگزید.

گوته و اسلام

درهمین زمان گوته از دوراه غیر منتظره باشرق و اسلام‌نزدیك شد.از یکطرف سربازان وایمار که‌در «ارتش بزرك» ناپلئون خدمت میکردند و بدین سمت در جنك اسپانیا شرکت جسته بودندازاین سرزمین نسخه‌ای خطی از چند سورهٔ آخر قرآن‌برایش ارمغان آوردندکه طبعا یادگار دوران‌حکومت مسلمین دراسپانیابود وگوته‌که با علاقهٔ بسیار این هدیهٔ نفیس را پذیرفته بود مدتی کوشید تا خطوط آنرا تقلید کند واز روی آن باخط عربی آشنا شود، چنانکه‌هنوزخطوطی که وی ازروی این نسخه نوشته در موزهٔ مخصوص اوباقی است .

از طرف دیگر، پس از بازگشت ناپلئون از روسیه و سقوط وی که منجر بسرازیر شدن دسته های بیشمار سپاهیان روسیه باروپا شد، یك دسته از سربازان « باشغر» وایمار را اشغال کردند. این سربازان که آئین اسلام داشتند از سر زمینهای دوردست آسیای‌مرکزی‌جزوحشیگری وجهل وخشونت برای‌آلمان‌متمدن‌ارمغانی نیاوردند، وبدین‌ترتیب‌نخستین تماس بادنیای اسلام گوته را سخت بوحشت افکند. بااین همه وی از حضور این میهمانان ناخوانده این استفاده را کرد که با رسوم اسلامی از قبیل اذان و نماز جماعت وروزه و غیره آشنا شود . سربازان باشغری کلیسای بزرك شهر را بصورت مسجد در آوردند تا روزی پنج‌باردرآن نمازگذارند و وعاظ برسرمنبرش بوعظ‌پردازند، ولی ازهیچگونه‌ستمگری نیز فرو نگذاشتند. برای گوته این سربازان وحشی خشن‌وخون‌آشام مظهر لشکریان تیمور شدند که بقول خوداو در چند قرن پیش بصورت قهر خدا بایران و سایر کشور های متمدن عصر خویش هجوم آورده و همه جا را درآتش کین سوخته وویران کرده بودند. گوته بعدها در«تیمورنامه» خود

در کتاب «دیوان» این آیات خشم خدارا که در یادداشتهای خصوصی خویش از آنان بعنوان مظاهر «استبداد بیحدوحصر وخشونت و جنك و انهدام» نام میبرد توصیف کرد و در نامه ای بیکی از دوستان خود چنین نوشت : **«با بدبختی فرانسه اکنون روسیه بصورت کشوری بزرك درآمده است که از این پس باروح وحشیگری و استبدادوخشونت فطری خود اروپای متمدن وفرهنك و هنر ومدنیت بشری آنرا پیوسته تهدید خواهد کرد»** .

باید گفت که میهمانان ناخوانده باشخص گوته باحترام رفتار کردند وحتی اورا چندمرتبه درمراسم مذهبی خود اجازهٔ حضورداد ند ویکبار نیز رئیسشان بوی تیر و کمانی بیادگار بخشید که گوته دربارهٔ آن دردفترخود چنین نوشت: «خیال دارم وقتیکه (انشاءالله) خداوند این میهمانان عزیز را بکشور خودشان بازگرداند این تیر و کمان را بر دیوار اطاق خویش نصب کنم» .

گوته و حافظ

تا این زمان، یعنی تا سال ۱۸۱٤، «شرق» برای گوته گریزگاهی بمنظور فرار از آشفتگی و هرج ومرج اروپا و ناراحتی روحی همهٔ مردم این سر زمین بیش نبود. گوته وبسیاری ازمتفکرین و ادبای اروپا مخصوصا آلمان رو بسوی مشرق زمین برده بودند تا مگر درعالم خیال کشورخویش وعصر خویش را ترك کنند و بسر زمینی که بوی صفا و آرامش روحانی میدهد قدم گذارند .

دراین دوره خستگی روحی وآشفتگی اجتماعی دراروپا بحداعلای خود رسیده بود. مردم همه فرسوده ونگران و افسرده بودند ومثل امروز هیچکس از فردای خویش خبر نداشت . توده‌های اروپائی که انقلاب کبیر فرانسه وجنگهای آن ایشانرا از خواب کهن برانگیخته بود ، بطور مبهم احساس میکردند که در آستانه تحول اجتماعی بسیار بزرگی بسر میبرند، ولی این احساس برای ایشان چیزی جز آن ناراحتی واضطراب که لازمهٔ این قبیل دورانهای حدفاصل مراحل مختلف تمدن بشری است همراه نداشت .

منفکرین طبعا ازاین اضطراب روحی بیش از توده‌ها سهم‌داشتند و همین روح‌خستگی و فرسودگی بود که در عالم‌ادب یکی از عوامل‌بزرك‌پیدایش رمانتیسم وقهرمانان حساس و نومید وافسردهٔ آن گردید.

چنانکه گفته شد تا این هنگام مشرق زمین وادب و فلسفهٔ آن برای گوته وبسیاری از دیگرمتفکرین‌اروپائی بمنزلهٔ «تریك» یا «گریزگاهی» بیش نبود. گوته که در این زمان درمنتهای اشتهارخویش بود و گذشته از احراز بزرگترین مقامات سیاسی واجتماعی‌از شهرت وافتخاری فراوان در همهٔ اروپا بهره‌داشت، مشرق زمین وتجلیات‌هنرو فرهنك‌آنرا بیشتر بعنوان «منفی» تلقی میکرد و از آن چیزی بجز وسیلهٔ دوری‌از حقائق‌مادی نامطبوع دنیای‌غرب نمیخواست.

ولی دوران این کناره روی وسفر خیالی سطحی وآسان او بدیار شرق در سال ۱۸۱٤، درآن حین که گوته و اروپا یکی از آشفته ترین سالهای عمر خویش را میگذرانیدند بپایان رسید و دوران تازه ای برای گوته آغاز شد، زیرا درین سال بودکه «کوتا» کتابفروشی که ناشر آثارگوته بودبرای وی دو جلدکتاب‌فرستادکه‌تازه توسط «هامر»اززبان فارسی ترجمه شده و در شهر «وین» دراتریش بچاپ رسیده بود. عنوان کتاب « **دیوان غزلیات محمد شمس الدین حافظ شاعرایرانی** » بوده ☆

☆ ترجمه دیوان حافظ که «هامر» بچاپ رساند، نخستین ترجمه کامل حافظ در اروپا بود، ولی قبل‌ازآن بزبانهای مختلف لاتینی، فرانسه، انگلیسی، آلمانی وغیره، قسمتهای متعدد از دیوان حافظ در کتابها‌ومجلات‌یا بصورت جداگانه چاپ‌شده بود.

«هامر»(J.von Hammer)چندین‌سال‌درسفارت‌اتریش‌درعثمانی کار میکرد و درآنجا بودکه زبان وادبیات فارسی را بخوبی آموخت و به حافظ ارادت یافت. برای‌آنکه معلوم شود غیراز کتاب وی چاپهای اروپائی دیوان‌حافظ بچه‌صورت‌وکجا انتشاریافته، درج فهرست زیر بیفایده نیست:

چاپهای حافظ در اروپا بزبان فارسی

۱ — نخستین چاپ اروپائی دیوان‌حافظ بزبان‌فارسی، درسال۱۸۵٤ درلایپتسیك‌توسط Hermann Brockhaus انتشاریافت‌واین‌چاپ‌عنوان

گوته این کتاب تازه‌را با میل واشتیاق پذیرفت ومثل سایر آثارادب شرق بخواندن آن پرداخت. ولی هنوز صفحه‌ای‌چند از آن نخوانده بود که بی‌اختیار «فریاد تحسین برداشت» وخواندن کتاب را از سرآغاز کرد، زیرابقول خود ناگهان دریافت که « **با اثری مواجه‌شده که تاآنروز**

« Die Lieder des Hafiz » ,Leipzig را داشت .
جلد اول این کتاب شامل مقدمه‌ای بزبان آلمانی دربارهٔ حافظ ودیوان و ۸۰ غزل حافظ بزبان فارسی وجلد دوم شامل بقیه غزلهای‌حافظ بود .

۲ — درفاصلهٔ بین ۱۸۵٤ و ۱۸٦٤ «Rosenzweig» درشهروین نسخه کاملتری ازدیوان حافظ درسه‌جلدچاپ کرد که‌علاوه برمتن فارسی غزلیات ترجمه آنها را بشعر آلمانی ضمیمه داشت وعنوان آن چنین بود:
« Der Diwan des Grossen Lyrischen Dichters Hafiz » Wien.

۳ — در ۱۸۸۱ درکلکته چاپ‌فارسی وانگلیسی دیوان حافظ توسط Major H.S. Jarrett ازروی‌دو نسخه خطی‌قدیمی‌بدون تاریخ‌انتشار یافت که ٤٤ غزل از چاپهای سابق فارسی حافظ در هندوستان زیاد تر داشت .

ترجمه های منثور ومنظوم حافظ در اروپا

نخستین‌ترجمه دیوان حافظ درخارج‌ازایران ، درقرن دهم هجری‌در ترکیه (عثمانی) صورت گرفت، وهمچنانکه‌افتخارترجمه‌خیام با «فیتزجرالد» است، افتخار معرفی حافظ بدنیای خارج از ایران نیز متعلق به « سودی» ادیب و شاعر وزبانشناس ترك است که ترجمه او که همراه متن فارسی غزلیات حافظ انتشار یافت اساس چاپهای فارسی‌حافظ درآلمان واتریش‌و ترکیه ومصروهندوستان گردید. خود «سودی افندی» اهل‌بوسنی‌بود ولی بادبیات فارسی فوق‌العاده علاقه داشت، وبدین جهت گذشته ازدیوان‌حافظ گلستان وبوستان سعدی ومثنوی مولانا جلال‌الدین‌رومی را بترکی‌ترجمه کرد. ترجمه حافظ او در سه‌جلد مفصل وشامل شرح‌وتفصیل کامل‌غزلیات وقصائد ورباعیات‌حافظ است.

نظیر آنرا ندیده است ».

روز هفتم ژوئن ۱۸۱٤ که گوته برای نخستین بار در دفتر خاطرات خود نام حافظ را بردد زندگانی وی روزی بسیار بزرك بود، زیرا گوته درین روز آن «جام جم» را که سالها دل ازاو میطلبید یافت یعنی ره بدیوان حافظ برد که قول نیچه «**اعجاز واقعی هنر بشری**» است، واین اعجاز ادب شرق اورا دیوانهٔ خود کرد.

حافظ برای گوته دنیائی تازه ، روحی تازه، شوق وحالی تازه بارمغان

☆☆☆

درار وپا ترجمه های بسیار ازجزءیاکل دیوان حافظ شده ؛ فهرست قسمتی ازاین ترجمه ها بدینقراراست:

بزبان لاتینی:

۱ — F.Meniski در «Linguarum Orientalium» چاپ وین ، سال ۱٦۸۰ (درین کتاب غزل اول و چند غزل دیگر حافظ بنثر لاتین ترجمه شده) .

۲ — T. Hyde در « Syntagma Dissertationum » چاپ اکسفرد ۱۷٦۷ (غزل «الا یا ایهاالساقی » به نثر لاتینی)

۳ — Reviski در «Specimen Poeseos Persicae» (ترجمه هفده غزل اول دیوان بنثر لاتینی) .

٤ — W.Jones درجلد دوم آثارخود (ترجمه هفده غزل حافظ بنثر لاتینی).

بزبان آلمانی

آلمان نخستین کشور اروپائی بود که در آن دیوان کامل حافظ ترجمه شد، زیرا بقول شیلر «آلمان عصر جدید روح وهنر خودرادرشرق و آثارشرقی جستجو کرده» چندین شاعر آلمانی قرن هیجدهم منجمله Klinger و Lessing, Wieland قطعاتی از آثارشرقی مخصوصاً دیوان حافظ راازروی ترجمه Herder بنظم آلمانی درآوردند، ولی ترجمه «هردر» بعلت آنکه خود او فارسی نمیدانست خیلی ناقص بود.

آورد. او را با روح واقعی شرق، باجمال فلسفه و ذوق وحکمت ایران آشنا کرد. آن شرابی را در پیمانهٔ شاعر آلمانی ریخت که بتعبیر زیبای نیچه «سرمست کنندهٔ خردمندان جهان است» . گوته خود در وصف این جاذبهٔ عجیب مینویسد: **«ناگهان با عطر آسمانی شرق و نسیم روح پرور ابدیت که از دشتها و بیابانهای ایران میوزید آشنا شدم و مرد خارق‌العاده ایرا شناختم که شخصیت عجیبش مرا سراپا مجذوب خویش کرد»** .

گوته حافظ را خواند و از ورای ترجمهٔ هامر که غالبا نارسا و گاه نیز غلط بود بهتر از همهٔ معاصران خود و بیش از بسیاری از هموطنان

ترجمه های کاملتر حافظ از زبان فارسی، بدینقرار است:

۱ – ترجمه Wahl از بعضی از قصائد وغزلهای حافظ، بنام
. Neue Arabische Anthologie; Leipzig 1797

۲ – ترجمه VonHammer نخستین ترجمه کامل دیوان حافظ در اروپا چاپ وین، سال ۱۸۱۲ (این همان ترجمه‌ایست که گوته ازروی آن باحافظ آشنائی یافت ونیچه و بسیاری دیگر از بزرگان آلمان و اروپا نیز توسط آن حافظ را شناختند)

۳ – F.Rückert ترجمه مثنوی مولوی وبعضی ازغزلهای حافظ بشعر آلمانی .

٤- Platen ترجمه عده‌ای ازغزلهای حافظ بشعر آلمانی بارعایت بحور و قوافی واوزان فارسی بنام :
« Nachbildungen aus dem Diwan des Hafis »
(این اثر عالی ادبی فقط ٤ سال بعد ازمرگ مؤلف، یعنی درسال ۱۸۸۰ انتشار یافت)

٥ – Rozenzweig – Schwannau ترجمه کامل دیوان حافظ بنظم آلمانی باحفظ وزن وقافیه شعر فارسی، بانضمام اصل فارسی دیوان در سه جلد. چاپ وین، درسالهای ۱۸٥٦ تا ۱۸٦٤

٦- G. F. Daumer ترجمه قسمتی ازغزلهای حافظ. هامبورگ سال ۱۸٤٦ و نورنبرگ سال ۱۸٥۲

۷ – Nesselmann منتخبات اشعار حافظ . ترجمه بشعر آلمانی تحت عنوان « Der Diwan des Schems–eddin Muhammad Hafis »
چاپ برلین سال ۱۸٥٦

حافظ بعظمت روح لسان‌الغیب ما پی برد، زیرا روح خود او باحافظ بسیار نزدیك بود. او نیز مثل حافظ جمال پرست وحقیقت دوست بود و همچون او تا روز آخر زندگی را ستودو آنچه را که روزگار بدوداده بودبانظر قبول ورضا پذیرفت.او نیز همیشه کوشیدتا مثل حافظ بروح ومعنی هرچیز بنگرد ودر هر آنچه زیبا است جمال یزدانی ببیند و ستایش کند . هامر در مقدمهٔ حافظ خود نوشته بود: « در دوران زندگانی حافظ پیوسته وضع سرزمین پارس دستخوش انقلاب بوده امیران وپادشاهان پیاپی بر سر کار آمدند و از سرکار رفتند و در هرآمدن ورفتن سیل خون روان ساختند »

۸ — Bodenstadt منتخبات اشعار حافظ ترجمه به نثر آلمانی چاپ برلین سال ۱۸۸۷.

۹ — Hans Bethge منتخب غزلیات حافظ « Nachdichtungen der Lieder des Hafis » چاپ لایپتسیك ۱۹۱۰

بزبان فرانسه

۱ — J. Carpentier رباعیات حافظ وخیام:
Roubâyyat de Hafiz et d' Omar Khayyam پاریس ۱۹۲۱

۲ — Charles Devilles ترجمه کامل دیوان حافظ :
« Les Ghazels de Hafiz» پاریس ۱۹۲۲

۳ — A.Guy ترجمه قسمتی از غزلهای حافظ بشعر فرانسه، با حفظ وزن وشکل فارسی:
« Hâfiz : Les Poèmes érotiques ou Ghazels de Chams ed Din Mohammed Hâfiz en Calque rhytmique et avec rime à la Persane » پاریس ۱۹۲۷

بزبان انگلیسی.

۱ — Richardson در « Specimen of Persian poetry » لندن ۱۷۷٤

۲ — J.Notts قسمتی از غزلهای حافظ بشعر انگلیسی .
Select Odes of Hafiz, rendered into English verse. لندن ۱۷۸۷.

۳ — W. Ouseley در Persian Miscellanies لندن ۱۷۹۵ ..

٤ — J.Hindley : «Poems of Hafiz» لندن ۱۸۰۰

٥ — H.Bicknell : منتخباتی از دیوان حافظ:

با اینهمه حافظ آرامش طبع وحسن خلق‌خویش رااز دست نداد وهمچنان نغمهٔ بلبل و عطر گل و نشئهٔ شراب وزیبائی عشق‌را ستود وازتکریم‌جمال در هر صورت که آنرا متجلی دید فرو نشست» .

گوته درین تصویر عینا قیافهٔ خودرا منعکس دید، زیرا اونیز بقول خود «**مثل شاعر شیراز تا روزگارکهنسالی جوانی و زیبائی و نور وخورشید را ستوده و در عطرگل و نغمهٔ بلبل وشورعشق جمال خدا را نگریسته بود.**»

درعین حال او نیز همچو حافظ در دورانی که از هرسو سیل خون

« Selections From the Diwan » لندن ۱۸۷۵ .

۶ — W.H. Lowe دوازده غزل‌حافظ:

«Twelve Odes of Hafiz» کمبریج ۱۸۷۸.

۷ — S.Robinson صد غزل‌ازحافظ، ترجمه بنثر انگلیسی:

«A Ceutury of Ghazals in Prose» لندن ۱۸۷۸ .

۸- Gertrude Bell تنها خانمی که دیوان‌حافظ را ترجمه کرده

«Poems From the Diwan of Hafiz» لندن ۱۸۹۷ .

۹ — Walter Leaf : قسمتهائی از دیوان حافظ:

Versions From Hafiz لندن ۱۸۹۸

۱۰ - Richard le Galienne: غزلیات حافظ :

«Odes From the Diwan of Hafiz» نیویورک۱۹۰۳-لندن۱۹۰۵

• • •

کاملترین ترجمه دیوان حافظ بنثر انگلیسی ترجمه‌ایست‌که توسط W. H. Wilberforce Clarke صورت گرفته‌ودرسال۱۸۹۱انتشاریافته‌واز آن پس‌غالبا تجدید چاپ شده‌است . درین کتاب مخصوصا تصوف وعرفان‌حافظ و اصول صوفیگری بتفصیل مورد بحث قرار گرفته .

ترجمه کامل حافظ بنظم انگلیسی ترجمه John Payne است‌که در سه‌جلد تحت این‌عنوان درسال ۱۹۰۱ منتشر شده:

« Hafiz; Poems, now first completely done into English verse from the Persian, in accordance with the Original forms. London 1907–3vol. »

• • •

دیوان حافظ ، گذشته اززبانهای‌فوق‌دراروپا بزبانهای‌روسی، ایتالیائی، سوئدی نیز ترجمه‌شده وشایدترجمه‌های دیگر از آن‌نیز موجود باشد که‌اطلاعی از آن ها در دست من نیست .

روان بود هرگز آرامش فیلسوفانهٔ خویش رااز دست نداد وحتی پیش‌از آنکه باحافظ شیراز آشنا شود، این پند اورا بکار بست که :

بگوشه‌ای بنشین سرخوش و تماشا کن
ز حادثات زمانی رخ شکر دهنی

و چنانکه در یکی از قطعات «رنج نامه» وساقی نامهٔ دیوان خود اعتراف میکند ، راز دل از ریاکاران و خود پرستان پوشیده داشت و با جام می خلوت گزید بمصداق آنکه :

بروز واقعه غم با شراب باید گفت
که اعتماد بکس نیست در چنین زمنی

یك وجه شباهت دیگر بین حافظ و گوته که شاعر بزرك آلمانی بتکرار از آن نام میبرد مبارزه با ریاکاران دین است . گوته نیزمثل‌حافظ پیوسته‌از تنك نظری‌سالوسان‌روحانی نما درتنك بود وبـا آنان میستیزید . این نکته مخصوصا در «رنج نامه» دیوان وی خوب پیداست .

در تابستان ۱۸۱٤ گوته‌در از همه بروی خود بست برای آنکه‌تنها با حافظ شیراز خلوت کند . گوئی زبان حال او این سخن سعدی بود که:

مادر خلوت‌بروی غیر ببستیم — ازهمه بازآمدیم‌و باتو نشستیم
هر چه نه پیوند بار بریدیم — هرچه‌نه‌پیمان‌دوست‌بودشکستیم

در همهٔ این‌مدت گوته سراپاغرقه دریای حکمت وسخن حافظ بود . هر غزل او را یکبار و دوبار و ده‌بار خواند تا آن حدکه نه‌تنها باروح و فکر حافظ بلکه‌با طرز بیان وی نیز آشناشد، و چنان‌با استعارات‌وتشبیهات او خو گرفت‌که بعد ها در بسیاری ازقطعات دیوان سخن وی‌را با همان صورت‌اصلی‌تکرار کرد، بی‌اینکه گاه خود بدین نکته‌متوجه باشد .

اواخر تابستان بودکه در دفتر خاطرات خود نوشت :

« دارم دیوانه میشوم. اگر برای تسکین‌هیجان خوددست بغزلسرائی نزنم ، نفوذ عجیب این شخصیت خارق‌العاده را که ناگهان پا در زندگانی من نهاده تحمل نمیتوانم کرد.»

ازین زمان بودکه اندك اندك بسرودن قطعات و اشعاری پرداخت که خود درآغاز قصد جمع آوری آنها را نداشت ، ولی بعد کـه تعدادشان رو بفزونی نهاد، فکر ایجادیك «**دیوان آلمانی**» درسرشاعر

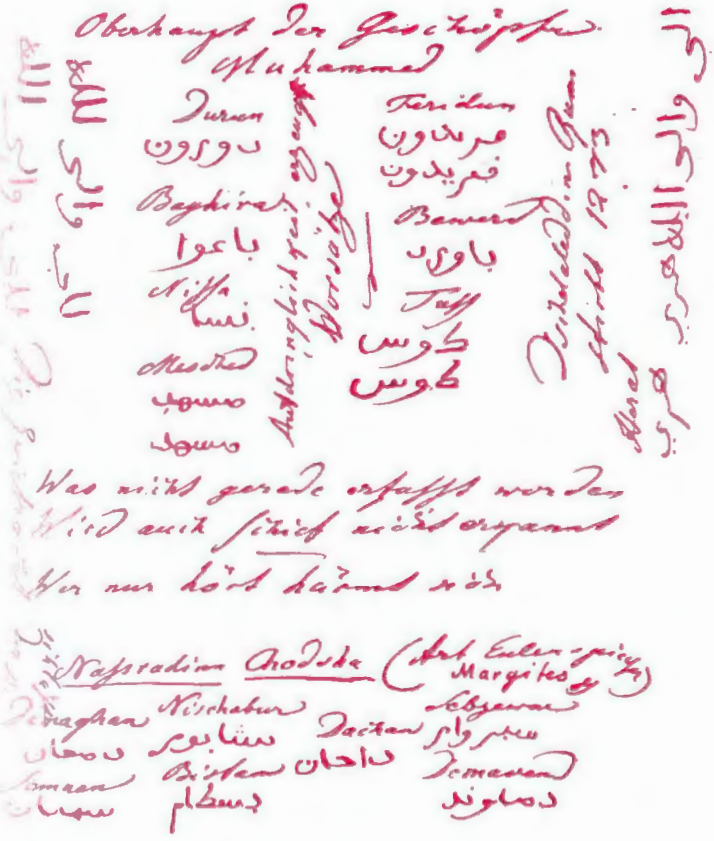

نمونه ای از خط فارسی گوته. این نسخه که اصل آن ۹۰ در ۶۹ سانتیمتراست. یادگار
که گوته با آموختن خط و زبان فارسی مشغول بوده نسخه اکنون در موزهٔ گوته
Goethe und SchillerArchiu نگاهداری میشود.

پدید آمد و از آن پس وی بگردآوری این قطعات همت گماشت.

هنگام سفر به درهٔ «راین» گوته بدین فکر افتاد که درعالم تصور بکشور حافظ سفر کند ودیوان خویش را ارمغان این «سفرروحانی» قرار دهد. ازآن پس وی خودرا مسافر دیار شرق پنداشت وقسمت اعظم قطعات «دیوان» را بااین تصور سرود که با «کاروانهای مشك و ابریشم» سفر میکند و «ازکوره راههای ناهموار» بسوی شیراز میرود وبگوش خویش میشنود که «راهنمای سفرترانه شور انگیز حافظ میخواند». خودش دراین باره میگوید: «**آهنك سفر شیراز کردم تا این شهر را منزلگه ثابت خویش قرار دهم واز آنجا چون اتابکان وامیران فارس که هرچند یکبار بعزم سفر های جنگی رو باطراف میکردند، گاه بگاه راه سفر های کوچك در پیش گیرم و باز بشیراز خود برگردم**».

قطعات مختلف دیوان هریك بافتضا و مناسبت حوادثی کوچك یا بزرك سروده شده که طبعا همه این حوادث درخاك آلمان میگذرد، ولی گوته غالبشان را وقایع سفر خیالی خویش بسر زمین حافظ میشمارد تا بتواند در وصف آنها آنچنان سخن گوید که حافظ شیراز یامسافری که از دیار غرب رو بایران آورده است درین مورد سخن میتواند گفت.

پس از آنکه باقطعهٔ «**هفت خفته**» (یا اصحاف کهف) تعداد قطعات کتاب به پنجاه رسید، گوته درصدد برآمد که مجموع آنها رابرسم شعرای ایران «دیوان» نام بگذارد، و بااین نظر بعنوان مقدمه دیوان قطعهٔ «**هجرت**» راساخت تاآنرا نمایندهٔ «هجرت» خویش بسوی مشرق زمین قرار دهد. دراین زمان بود که وی برای نخستین بار (۱۴ دسامبر ۱۸۱۴) در دفتر خاطرات خود از «دیوان آلمانی» نام برد و نوشت که: «**میخواهم این دیوان را بصورت آئینهٔ دنیا یا جام جهان نما درآورم و در آن شرق و غرب را در کنار هم به بینندگان نشان دهم**». اندکی بعد در همین مورد نوشت که: «**بساختن جام جمی مشغولم که با آن علی رغم زاهدان ریائی دنیای ابدیت راعیان خواهم دید و ره بدان بهشت جاودان که خاص شاعران غزلسراست خواهم برد تا در آنجا در کنار حافظ شیراز مسکن گزینم**».

درسال ۱۸۱۵ قطر دیوان براثر اقامت پنج هفته گوته در درهٔ رود رن درخانهٔ یکی ازدوستانش بنام «ویلمر» افزوده شد، زیرا گوته این مدت را درکنار کسی گذرانیدکه دلش را پیرانه سر باعشق وشیدائی دوران جوانی آشنا کرد وشاعر سالخورده و نامی آلمان را واداشت تـادلدار خویش را «زلیخا» خواندومفصلترین وشایدهم شیواترین کتاب «دیوان» خود را بخاطر او بسراید. تفصیل این عشق وماجرای شاعرانه را مابطور خلاصه درحاشیهٔ زلیخا نامه آورده ایم.

روز ۱۶ مه ۱۸۱۵ گوته به «کوتا» ناشر آثارخود دربارهٔ «دیوان» چنین نوشت: **« این کتاب را نه فقط بامراجعهٔ دائم بدیوان محمد شمس الدین حافظ شاعرایرانی تنظیم کرده‌ام ، بلکه در سرودن قطعات آن سایر آثار ادب شرق را از معلقات و قرآن گرفته تا اشعار جامی شاعر ایرانی در نظر داشته‌ام. حتی گاه بآثـار شعرای ترك نیز متوجه بوده‌ام »**. ... و درنامهٔ دیگر درهمین باره چنین گفت : **« آرزو وهدف مـن اینست کـه بـا این اثر شرق را باغرب وگذشته‌را با حال وایرانی را با آلمانی نزدیك کنم و طرز فکر و عادات و آداب مردم این دو سرزمین را با هم آشنا سازم »**.

اندکی بعد، درششم اکتبر ۱۸۱۵، گوته در دفتر یادداشت خـود نوشت: «دیوان را بکتابهای مختلف تقسیم کردم » . در تمام طول سـال ۱۸۱۶ وی همچنان بتکمیل این اثر مشغول بود وپس از اتمام «دیوان» درسال ۱۸۱۸ بتنظیم وتدوین شرح ها وحواشی آن که ازخود کتاب مفصلتر است پرداخت. نخستین چاپ دیوان در ۱۸۱۹ و چاپ دوم آن در ۱۸۲۰ انتشار یافت و با موفقیتی عظیم مـواجه گردید . روزنامه ها و نقادان ادب آنرا « یکی ازعالیترین آثارحکمت گوته» دانستند وموسیقی‌دانان بزرك آلمانی بسیاری از قطعات آنرا بموزیك درآوردند.

درسال ۱۸۳۶ پس از مرك گوته، چندین قطعهٔ تازه در یادداشتهای خطی او یافت شدکه مربوط به «دیوان» بودولی گوته قسمتی ازآنهارا بعداز نشر دیوان سروده وقسمتی دیگر را نیز که قـبلا سروده شده بـود عمدا

منتشر نکرده بود (ازقبیل قطعهٔ معروفی که درآن به «صلیب» وموضوع تثلیث در دین مسیح حمله میکند). قطعهٔ شیوا و دلپسندی که درآن گوته حافظ راکشتی بزرك وخود را تخته پاره‌ای ناچیز میشمارد و میگوید: **«حافظ، چگونه میتوان با تو لاف همسری زد؟»** از همان قطعاتی است که بعدازمرك وی بدیوان افزوده شده . برخی ازین قطعات نیز بعداً از سایرآثار گوته ضمیمه «دیوان شرقی» که بیشتر باآنها مناسبت داشته شده است.

«دیوان غربی وشرقی» که خودگوته بدان نام عربی **« الدیوان الشرقی للمؤلف الغربی »** داده بود از بدو انتشار خود تا کنون یکی از عالیترین آثارتغزلی زبان آلمانی شناخته‌شده وبعنوان یك شاهکارادبی شهرت واهمیت جهانی یافته است. «دیوان شرقی» تاکنون بغالب زبانهای مهم جهان ترجمه‌شده وگاه بهر زبان چندبن بارتجدید ترجمه و تجدیدچاپ شده است .

چند نکته در بارهٔ «دیوان»

دربارهٔ «دیوان» گوته نخست باید گفت که این اثر در حقیقت پایهٔ اساسی فلسفهٔ اجتماعی بزرگی است که گوته طرفدار ومدافع آن بود ، بدینمعنی که در آن‌زمان که دورهٔ آغاز تعصبات ملی و پیدایش «ناسیونالیسم» در اروپا بود، گوته این مرحله را پشت سرگذاشته و طرفداری از اصل «بشریت» میکرد که بعقیدهٔ او پیدایش یك **ادب جهانی** Weltliteratur مقدمه ولازمهٔ آن بشمار میرفت. گوته در این راه با اختلاف فرهنك و تمدن وطرز فکر و عادات و رسوم ومذهب وسایر جدائیهای ملل مختلف جهان مواجه بود، بااین‌وصف در سراسر دیوان از تذکر این‌نکته ننشست که: **«شرق و غرب از هم جدا نیستند و باید خواه و ناخواه بهم نزدیك شوند»**،زیرا این‌نکته اساس فلسفهٔ **« بشری وجهانی»** او بود . گوته درایجاد این «ادب جهانی» بجز سه رشتهٔ بزرك ادب اروپا یعنی ادب فرانسه وآلمان وانگلستان، شرکت ادب اسپانیا و ایتالیا و نیز ادب قرون وسطی را لازم میشمرد ، ومهمتر از آن پیوسته تاکید میکرد که **«باید در را کاملاگشود تا بزرگترین شعرای شرق یعنی حافظ وسعدی نیز دراین بزم شرکت جویند»** . وی بار ها از مردان

نیك اندیش و آزاد فکر جهان دعوت کرد که خود را در چهار دیواری «ملیت» زندانی نکنند، بلکه بکوشند تا روح خویش را بدان حد که «جمال پرستی بشری» اقتضا میکند بالا برند و ادبی بوجود آورند که سه هزار سال پیشرفت ذوق و هنر بشری را شامل شود.

نکتهٔ برجسته دیگر در دیوان گوته مبارزهٔ او با تعصبات خشك اجتماعی و مذهبی است. گوته که هنگام سرودن قطعات دیوان دوران کمال پختگی و رشد فکری خود را میگذرانید در این اثر خود کوشیده است تا مثل حافظ با این نوع تعصبات خشك ستیزد و بجای حکومت تعصب از حکومت «منطق و احساسات عالی بشری» دفاع کند. در این باره دو نکته در دیوان بسیار جلب توجه میکند: یکی این نظر گوته که برای هر کس داشتن یك «اعتقاد» معین کافی است و صورت ظاهر این اعتقاد هیچ اهمیت ندارد، چنانکه در تأیید این نظر میگوید: **«اگر معنی اسلام سپردن کارها بدست خداوند و تسلیم در برابر ارادهٔ اوست، ما همه مسلمان هستیم و مسلمان نیز میمیریم»**، و در قطعهٔ دیگر که انتشار آنرا در دوران حیات خود صلاح ندید، به معشوقهٔ خویش ماریان یا «زلیخا» که صلیبی از سینه آویخته بود با لحنی عتاب آمیز میگوید: «این نشان ناخوشایند و گانکی خداوند را که دیدارش مایه آزردن منست کنار بگذار!»

نکتهٔ دوم توجه و علاقهٔ خاص گوته به آئین «مهر پرستی» ایرانیان باستان است. گوته هم در متن کتاب «پارسی نامه» و هم مخصوصا در «شرح و توضیحات» دیوان باستایشی خاص از علاقهٔ پارسیان به مهر درخشان که «مظهر فروزان حیات و پاکی و زیبائی و صفا است» سخن میگوید و تأکید میکند که: «در همهٔ عمر با اختلاف و کشاکش بین دو دنیای نور و صفا و نظم و کوشش از یکطرف و تاریکی و آلودگی و توحش و جهل از طرف دیگر توجه داشتم».

در تاریخ ۱۱ مارس ۱۸۳۲ یعنی اندکی پیش از مرگ، گوته به «اکرمان» Eckermann دوست صمیمی خودش چنین اعتراف میکند: **«در نهاد من همیشه یك حس بارز مهر پرستی مخمر بوده. هر بار که خورشید را دیدم با همان ستایش و احترامی بدان نگریستم که**

نسبت بشخصیت مسیح در خود احساس میکنم، زیرا خورشید نیرومندترین وعالیترین مظهر جمال ازلی خداوندی است که خاك نشینان هیتوانند دید. من باستایش خورشید ونور قدرت خلاقهٔ خداوند را میستایم که توسط مهر فروزان بما و جملهٔ حیوانات و نباتات روی زمین نیروی زندگی وحرکت عطا میکند». همین ستایش مشتاقانهٔ خورشید و روشنائی بود که گوته را واداشت تادر آخرین لحظهٔ زندگانی خود برخلاف رسم دیرین کلیسا، سراغ «نور» بگیرد وحیات خویش را با این جملهٔ تاریخی پایان دهد: «پنجره را بگشائید تانور بیشتر بتابد. بازهم.. بازهم»

شاید بتوان گفت که ازین حیث نیز ارتباط بسیار نزدیکی بین گوته وحافظ وجود داشت، زیرا این روح علاقه بمهر و مهرپرستان در اشعار حافظ شیراز کاملا نمودار است (رجوع بتحقیق جامعی که دوست دانشمندم آقای یکتائی درمقدمهٔ حافظ خوددرین باره کرده‌اند).

☆☆☆

«دیوان غربی و شرقی» شامل دوازده «کتاب» است که گوته همهٔ آنها را باسامی فارسی یا شرقی که درایران معمول است نامیده. این اسامی طبق تقدم و تاخر کتابها در دیوان چنین است:

مغنی نامه، حافظ نامه، عشق نامه، تفکیر نامه، رنج نامه، حکمت نامه، تیمور نامه، زلیخا نامه، ساقی نامه، مثل نامه، پارسی نامه، خلد نامه.

در ترجمهٔ حاضر دیوان، چهار کتاب «حکمت نامه، تفکیر نامه، رنج نامه و مثل نامه» که شبیه هم واز نوع هم هستند دریکجا در آخر کتاب قرار داده شده‌اند. قطعاتی که بعد از مرگ گوته از روی یادداشتهای خطی یا سایر آثار او ضمیمهٔ دیوان گشته نیز هریك بکتابی که مربوط بدانست در ترجمه منضم شده تا از تقسیم بندی زیادی وبیفایده دوری شده باشد. درچاپ مجموعهٔ آثار گوته در وایمار که توسط «بورداخ» تدوین شده وکاملترین کلکسیون آثار گوته است در مورد قطعات اضافی دیوان عیناً بهمین ترتیب رفتار شده است.

گذشته از متن دیوان که منظوم است، این کتاب شامل قسمتی است بنام **«توضیحات و اطلاعات برای روشن شدن دیوان غربی و**

شرقی» ☆ که به نثر نوشته شده و بسیار مفصل است، چنانکه بیش از نیمی از تمام دیوان را شامل میشود و از اندازهٔ متن منظوم دیوان کاملا تجاوز میکند.

این قسمت که جزء دوم «دیوان» بشمار میرود در حقیقت کتاب جداگانه ایست شامل خلاصهٔ تحقیقات ممتد گوته در بارهٔ شرق مخصوصا ایران. گوته در این تحقیق و مطالعه دقیق، تاریخ ایران را از قدیمترین ازمنه تا دورهٔ خود نقل میکند و طی این تاریخچه مفصل، جریان تشکیل امپراتوری ایران باستان و پیدایش آئین مهر پرستی و حکومت ساسانیان و حمله اعراب و دوران خلفا و سقوط امپراتوری آنان و رستاخیز ایران و حکومت غزنویان و سلاجقه و مغول و تحولات ادبی و فرهنگی و فکری ایرانیان را شرح میدهد و بعد بمطالعه مفصل در اطراف ادب ایران میپردازد، آنگاه پس از نقل تاریخچه مختصر زندگانی هفت تن شاعر بزرگ ایرانی: **فردوسی، انوری، نظامی، مولوی، سعدی، حافظ و جامی** و نظری کلی بادب ایران از دورهٔ جامی تا دوران قاجاریه، باز مطالعه‌ای اجمالی در وضع ادب و فرهنگ ایران درطول قرون میکند. در این قسمت، طی بحث مشروحی در بارهٔ ذوق هنری ملت ایران چنین مینویسد:

«... این خصائص عالی (صفاتی که قبلا برای شعرای بزرگ ایران ذکر شده) تنها مال شعرای این کشور نیست، **بلکه میتوان گفت که اصولا همهٔ افراد ملت ایران باذوق و نکته سنج و نکته دان و هوشمند اند.** تاریخ گذشته و داستانهای ملی این کشور خوب نشان میدهد که چگونه گاه شعر یا سخنی دلپذیر که فی البداهه گفته شده، خشم پادشاهی مقتدر را فرو نشانده و جان عدهٔ بسیاری را خریده است. **ذوق و شوری که خلاق واقعی شعر و هنر است در روح این ملت بحد اعلا وجود دارد**، چنانکه بهرام گور و معشوقه‌اش دلارام، باهمین شوق و هیجان سخن موزون را در زبان فارسی آفریدند. تاریخ شعر ایران پر از نمونه های ذوق و جمال پرستی مردم این سرزمین است»... «اگر در نظر آوریم که انوشیروان ساسانی در زمانی که هنوز محمد در عربستان نخستین سالهای زندگانی خویش را میگذرانید، با مخارج هنگفت هیئتی را بهندوستان فرستاد تا از آنجا **افسانه های بید پای و بازی شطرنج** را بایران ارمغان آورند

☆ Noten und Ubhandlungen zu besserem Berständnis des West - Ostlicher Diwans.

روشن میشود که چگونه از دیرباز مظاهر فکر و هنر و ادب در ایران مقامی ارجمند داشته است. این داستانهای بیدبای چنانکه از قسمتهای کوچکی از آنها که در اروپا ترجمه شده برمیآید، مجموعه‌ایست از حکمت و خرد وتجربه که درقالب قصص شیرین درآمده ودرآن آزادانه دربارهٔ زندگانی و زشت و زیبای آن قضاوت شده‌است» .

در مورد «حواشی واطلاعات مربوط بدیوان غربی وشرقی» نقادان ادب بطور کلی اظهار داشته‌اند که این نخستین تحقیق کلی و عالمانه‌ایست که‌دربارهٔ سیر تحول وتکامل جامعه وفرهنگ وادب ایرانی از ازمنه باستانی تا دوران گوته صورت گرفته، ومسلما جامعتر از آن تا اول قرن نوزدهم یعنی زمان انتشار دیوان تنظیم نشده بود. ازین لحاظ شایسته است که قسمت «شرح وحواشی» دیوان نه بعنوان یك مکمل، بلکه اصولا بصورت یك اثر مستقل ومجزا مورد مطالعه و استفاده قرار گیرد.

قسمت دیگر ازین «شرح وحواشی» مربوط بیهودیان و اعراب و مطالعه در تورات و اطلاعات دقیق ومهمی است که گوته در نتیجه سالها کوشش و تحقیق در بارهٔ خط سیر و سفر قوم اسرائیل در صحرا بدست آورده است.

یك قسمت دیگر این «حواشی واطلاعات» شرح سفر سیاحانی‌است که از قرون وسطی ببعد از اروپا بشرق رفته و سفرنامه هائی از خود بیادگار نهاده‌اند که گوته خلاصه آنها را نقل کرده. دراین قسمت مخصوصا گوته ازمارکو پولو ، مونته ویلا، پیترو دلاواله ، اولئاریوس ، تاورنیه، شاردن و دیز نام میبرد وادبای شرق‌شناس معاصر خویش مخصوصاهامرو سیلوستر دوساسی را بگرمی میستاید.

یکی دیگر از قسمتهای «شرح وحواشی» دیوان، بحث دراطراف «دیوان آینده» است، زیرا گوته که‌دیوان خود را خیلی ناقص‌میپنداشت عقیده داشت که باید در آینده هر کدام از کتابها وفصول «دیوان» بسیار کاملتر ومفصلتر شود تا «جام جهان‌نمائی» که واقعا دلخواه اوست پدید آید، حتی درمقدمه فصل «دیوان آینده» در «شرح وحواشی» مینویسد که: «اگر برف پیری بر سرم ننشسته بود اصلا از چاپ دیوان ناقص کنونی صرفنظر میکردم تا بعد آنرا بصورتی کامل ومفصل انتشار دهم، اما بهتر آن دیدم که

برخلاف حافظ وظیفه جمع‌آوری اشعار خویش‌را بدیگران نگذارم‌وخودم آنها را گرد آورم»۰

اما گوته مکمل دیوان خود را هرگزانتشار نداد، زیرا چنانکه در سال ۱۸۲۷ پس از شنیدن قطعه موزیکی مربوط بیکی ازقطعات دیوان بدوست خودش «اکرمان» اظهارداشت: «از آن روحی که دیوان‌رایدید آورد و هیجانی که‌خاص آن‌دوره از زندگانی او بود دیگر چیزی برایش باقی‌نمانده بود» ۰

بدین ترتیب دیوان گوته منحصر بهمین مجموعه‌ای شد که خود یکی از عالیترین‌آثارهنرگوته وادب اروپاست، و «هاینه» شاعربزرك‌آلمانی در وصف آن‌گفته است که : « **از دریای نیمروز و غروب آفتاب زیباتر و لطیفتر است** » ۰

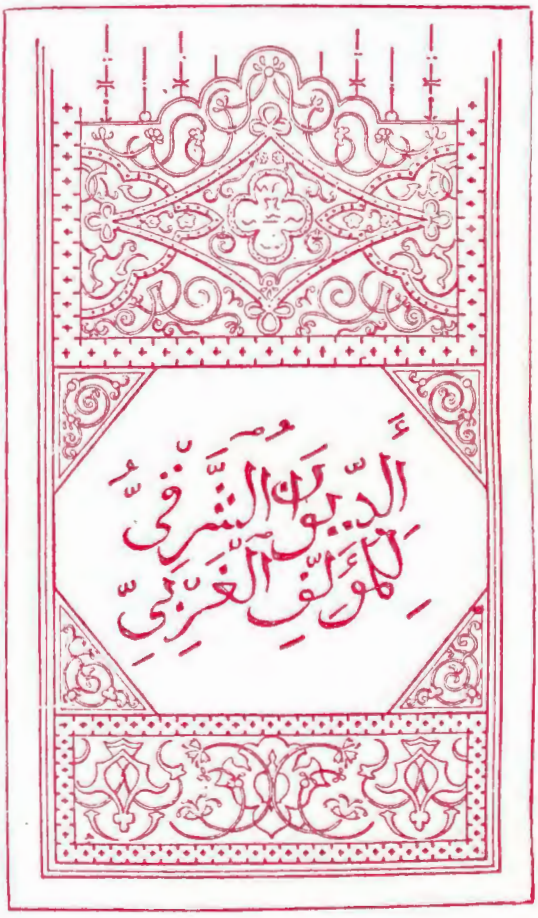

صفحه اول نخستین چاپ « دیوان شرقی » در سال ۱۸۱۹ .
خط عربی وحواشی اطراف آن هر دو از خود گوته است .

شرح حال حافظ

بقلم گوته ✡

دراواسط قرن اخیر، درزمرهٔ پروتستانهای آلمان کسانی از کشیشان وافراد عادی یافت میشدند که تورات وانجیل را بسیار خوب فراگرفته بودند، چنانکه هر بند ازهرقسمت آنرا از بر میدانستند ودرهرهنگام که پای استناد بکتب مقدس بمیان میآمد محل آن بند یا آیه را بدرستی معلوم میکردند. کسی که این نکته را بیاد داشته باشد خوب متوجه میتواندشد که این کسان ناچار صاحب خصائص عالی اخلاقی ومردمی بلند نظر و آزاده بودند، زیرا آنها که فکرشان **پیوسته با معنویات و نکات مافوق زندگانی روزمره** سرگرم است درمکتب روحانیت واقعی میآموزند که چگونه باید همیشه بچیزهای عالی اندیشید وبرای شیرین کردن زندگانی از آنچه که باصفای حقیقی همراه است بهره برد. این کسان را درآلمان انجیل‌شناس« Bibelfest » مینامیدند واین لقب درعین حال هم افتخاری بزرك وهم وجه امتیازی خاص بود.

«حافظ» نیز تخلص خودرا مرهون تبحری از این قبیل در مورد قرآن کریم بود، **ودر همین مکتب روحانی بود که بزرگترین قریحهٔ شاعرانه که تاکنون در دنیای ادب ایران و شرق دیده شده پرورش یافت.** حافظ قرآن راباهمه بزرگی آن ازبرداشت، بدینجهت راز هیچیك از معتقدات فرق مذهبی واصول مختلف عرفانی و فلسفی که

✡ این شرح از چند جای مختلف « شرح وحواشی» دیوان تلفیق شده است.

بر قرآن و تفسیر های گوناگون آن متکی است از وی پوشیده نبود. خودش درین باره میگوید:

« هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم»

حافظ عمر خود را در شیراز بتعلیم و ارشاد کسان گذرانید وخود بلند نظرانه درویشی پیشه کرد و بمال ومقام جهان پشت پا زد. تبحر وی در نحو وصرف وعلوم الهی بسیار بود، بدینجهت مریدان فراوان پیرامونش گرد آمدند و خانوادهٔ آل مظفر نیز که فرمانروایان فارس بودند پاسش داشتند وبرایش منزلتی فراوان قائل شدند.

شاید باتوجه بوضع مذهبی واجتماعی حافظ، عجیب بنظر آید که این مرد در غزلیات خود بدین صراحت آنچه را در دل داشته بزبان آورده باشد، زیرا گفته های اوغالبا با مقررات ظاهری مذهبی خاصه در آن عصر که تعصب وریا بحداعلا قوت داشت جور در نمیآید. دراین باره باید گفت که از یکطرف عظمت روح شاعر پای بند مقررات و قیودی که برای مردم عادی وضع شده بود نشده و از طرف دیگر معلوم نیست وی خود تا چه حد بنغمه های شاعرانهٔ خویش توجه داشته، زیرا همانطور که داستانسرایان غالبا بصحت آن ماجرا های پرشور و هیجان‌انگیزی که نقل میکنند ایمان ندارند، حافظ نیز شاید بسیاری ازاغراقهای شاعرانه خویش عقیده نداشته است؛ وانگهی ظاهرا وی خود اهمیت زیادی بغزلهای خویش نمیداده، زیرا فقط پس از مرگ اومریدانش بجمع آوری این اشعار همت گماشتند.

در بارهٔ این غزلها هرگونه سخن بیفایده است، زیرا باید نخست آنها را خواند و عمقشان را درک کرد و با آنها هماهنگ شد تا بتوان پی برد که چگونه سخن حافظ اعجاز واقعی ذوق وهنر بشری و سرچشمه فیاض کمال و جمال وحکمت و عرفان است. در کلام حافظ خوب پیداست که چسان وی در تنگدستی بلند نظری پیشه کرده و درویشانه برمال وجاه جهان بچشم حقارت نگریسته ورندانه سهم خویش را از شادی ونشاط جهان برگرفته، ودر عین حال چگونه بانظر پاك بین ره بسرچشمه اسرار نهان برده و پرده ازرخ رازهای پوشیده برداشته است.

حافظ درهمه عمراز آنچه مردم عادی میطلبند ومیجویند دوری گزید و آنچه را که برای دیگران مجهول است جستجو کرد ، و در همه حال همچنان صاحبنظر وزنده دل باقی مانده در عین پارسائی دست از لذات جهان نشست وقدرزندگی را چنانکه باید بدانست. بدیهی است مقام واقعی حافظ را جز باتوجه بملیت ومحیط وعصر وی نمیتوان شناخت، **ولی این نکته یقین است که هرکه یکبار حافظ را بشناسد و با او آشنا شود، در سراسر زندگانی دست از این یار آسمانی برنخواهد داشت و در راه ناهموار زندگی او را راهنمای سفر خواهد کرد.** امروز هنوز چارپا داران وکاروانیان ایران در طول راههای دراز بخواندن غزلهای دلنشین اوسرگرمند وبا ایکار بی آنکه خودمتوجه باشند دل تشنه خویش را با آب سخن این همسفر بزرگوار سیراب میکنند. **غزل حافظ را همه دوست دارند، زیرا عارفان از آثارحکمت و عامیان از شیوائی گفتارش لذت میبرند.**

من درجای دیگر بتفصیل شرح داده‌ام که چگونه ایرانیان همه هوشمند وبا ذوق وشاعر پیشه‌اند ؛ بنابر این بعید نیست اگرچنین ملتی قریحه‌های تابناك بیشمار در دامان خویش بپرورش دهد، **ولی اگر این ملت در طول پانصد سال مقام اول را در میان جملهٔ سخنوران خودتنها بهفت شاعر اختصاص دهد، وتودهٔ مردم نیز میان این هفت نابغهٔ دنیای ادب، حافظ شیراز را بیش از همه عزیز دارند و در دل جای دهند، میتوان دریافت که چنین کسی واقعاچه مقامی دردنیای ذوق وهنر میبایست داشته باشد.**

اگر چنانکه درنظر دارم «دیوان» بزرگتری درآینده بسازم در «حافظ نامه» آن بتفصیل خواهم گفت که چگونه خوانندهٔ حافظ هرقدر بیشتر با این مرد خارق‌العاده آشنا شود بیشتر شیفته ومجذوب او خواهد شد و بهتر لطف کلام وحکمت بیپایان و روح جمال‌پرستی وشوق معنوی اورا همراه آن نکات سنگین صوفیانه که جزاهل بصرت بدان پی نمیتوانند بردد رخواهد یافت. کاش عشاق جهان بیش ازهمه ازین دریای بی پایان سخن حافظ مرواریدهای گران بدرآرند و بهتر ازهمه نغمه‌های آسمانی این سخنگوی مسیحادم را باآن شوری که جزدر نزد دلدادگان واقعی نمیتوان یافت بشنوند.

مُغنی نامہ

مغنی نامه (۱)

« بیست سال بخوشی گذراندم و از روزگار
« بهره بردم . چه دورانی، که مثل عهد
« برمکیان زیبا و دلپذیر بود !(۲)»

هجرت (۳)

شمال وغرب وجنوب پریشان‌و آشفته‌اند. تاجها درهم‌میشکنند
و امپراتوریها بخویش میلرزند . بیا ! ازین دوزخ بگریز و آهنگ
شرق دلپذیر کن، تا در آنجا نسیم روحانیت برتو وزد و در بزم عشق

---

۱ — قسمتی ازشرح گوته بر کتاب «مغنی‌نامه» (شرح وحواشی دیوان ، فصل «دیوان آینده») :

«... این کتاب، بصورت کنونی خود آئینه‌ای ازهیجانها و تأثراتی است که ازتماس بااشیاء وحوادث معین‌ومخصوصاً رابطه معنوی‌من بامشرق درروح‌من پدید آمده، ومیتوان‌آنرا ازین حیث نظیر باغچه‌ای دانست‌که چندین نوع‌گل و گیاه مختلف شرقی وغربی در آن‌گرد آمده باشد . اگر چنانکه آرزو دارم دیوان‌کاملتری درآینده بسازم، این باغچه تبدیل بباغ بزرگی خواهد شد .

... شاید تشبیهات واستعارات شاعرانه شرقی‌که در نوع خود عالیترین نمونه ومظهر ذوق وهنر است باسلیقهٔ خواننده غربی سازگار نیاید، ولی‌من در اینجا نخواسته‌ام اثری کاملاغربی بوجودآورده‌باشم...»

۲ — مقصود از « بیست سال » دوران صلحی است‌که ازپایان جنگهای معروف هفت ساله اروپا تاآغازجنگهای انقلاب کبیرفرانسه که منجر باشغال‌آلمان شد بطول انجامید،وگوته این دوره‌را بشبوهٔ شاعران عرب «مثل‌عهد برمکیان» زیبا میداند.

۳ — دراصل آلمانی کلمهٔ فرانسوی Hegire بکار رفته‌که قطعا درنظر شاعر ازکلمه عربی«هجره»آشناتر بوده است.

و می و آواز آب خضر جوانت کند (۱).

بیا! من نیز رهسپار این سفرم تا درصفای شرق آسمانی طومار قرون گذشته را درنوردم و آنقدر در دور زمان واپس روم تابروزگاری رسم که در آن مردمان جهان قوانین آسمانی را با کلمات زمینی از خداوندان فرا میگرفتند وچون ما فکر خویش را ازپی درك حقیقت رنجه نمیداشتند.

بیا! من نیز رهسپار دیار شرقم تا در آنجا باشبانان درآمیزم وهمراه کاروانهای مشك وابریشم سفر کنم. از رنج راه درآبادیهای خنك بیاسایم ودردشت و کویر راههائی را که بسوی شهرها میرود بجویم.

ای حافظ! درین سفردور و دراز، در کوره راه های پرنشیب وفراز، همه‌جا نغمه‌های آسمانی تو رفیق راه وتسلی بخش دل ماست؛ مگرنه‌راهنمای ما هر شامگاهان باصدائی دلکش بیتی چندازغزلهای شورانگیز تو میخواند تا اختران آسمان را بیدار کند ورهزنان کوه و دشت را بترساند؟

ای حافظ مقدس! آرزو دارم که همه جا، درسفر وحضر، در گرمابه ومیخانه (۲) بانو باشم، ودرآن هنگام که دلدار نقاب ازرخ

---

۱ – اصطلاح « چشمه خضر » (Chisers Quell) را طبعاً گوته از حافظ آموخته، که بکرات به «آب خضر» و«چشمه خضر» اشاره میکند. مثلا:

فیض ازل بزور وزر ارآمدی بدست آب خضر نصیبهٔ اسکندر آمدی

یا:

انفاس عیسی ازلب لعلت لطیفه ای آب خضر زنوش دهانت کنایتی

یادر بن شعر که مسلم نیست ازحافظ باشد:

نسیم گلشن فردوس وآب چشمه خضر بخاکپات که از خاکپات میجویم

گوته خود در یادداشتهایش در باره آب خضر اشاره بدین مصرع حافظ میکند که: « اندرآن ظلمت شب آب حیاتم دادند».

۲ – این ترکیب «گرمابه ومیخانه» باآنکه بنظر نامأنوس میآید با اندك تغییری ازخود حافظ گرفته شده:

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش رفیق حجره وگرمابه وگلستان باش

برمیکشد و با عطر گیسوان پر شکنش مشام جان را معطر میکند تنها بتو اندیشم تا در وصف جمال دلفریبش از سخنت الهام گیرم و ازین وصف حوریان بهشت را برشك افکنم!

بدین سعادت شاعر حسد مبرید و در پی آزردن او مشوید، زیرا سخن شاعر چون پرنده ای سبکروح گرد بهشت پرواز میکند و برای او حیات جاودان میطلبد.

طلسم

شرق وغرب مال خداوند است وشمال وجنوب نیز! (۱)

اوست که دادگر مطلق است و همه ریزه خوار خوان عدل وبند. پس میان اسماء صد گانهٔ خداوند او را بنام «عادل» بستائیم. آمین! (۲)

...

ای خداوند، من هرلحظه دستخوش خطایم و جز تو راهنمائی نمیشناسم. هرگاه که دست بکاری میزنم یا شعری میسرایم راه راست را بمن بنما.

اگر هم بچیز های ناچیز جهانی اندیشم غمی نیست، زیراروح که بعکس تن هرگز بخاك نمیپیوندد و غبار زمین نمیشود، پیوسته کوشاست تامگر بنیروی اندیشه ره بسرچشمهٔ ابدیت برد.

۱ـ «رب المشرقین ورب المغربین ...» (قرآن، سوره الرحمن، آیه های ۱۶ و ۱۷). هامر مترجم آلمانی قرآن وحافظ، ترجمه این دو آیه را بزبان آلمانی مطلع «Fundgruber» خویش قرارداده بود، و باحتمال قوی گوته این جمله را او نقل کرده است.

۲ ــ صفت «عادل» بیست و نهمین صفت ازصفات صد گانهٔ خداوند است.

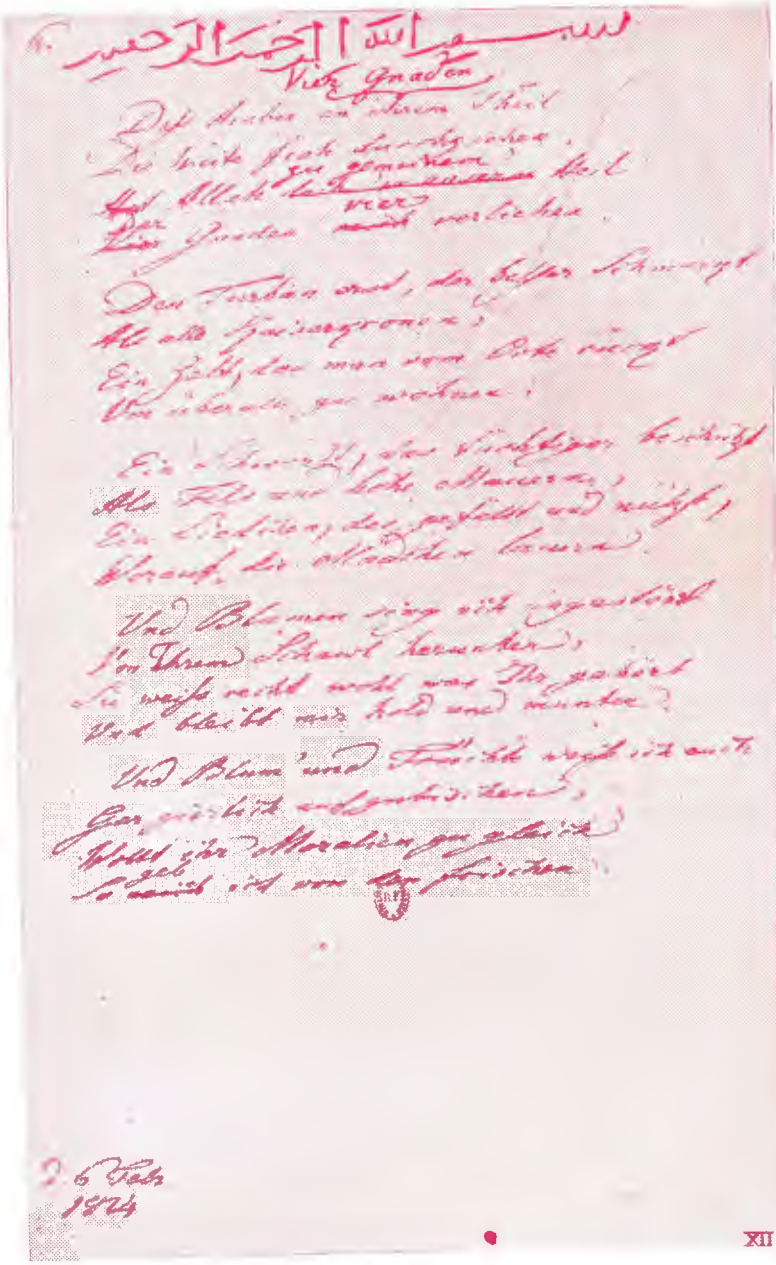

نسخهٔ خطی یکی از غزلهای « مغنی‌نامه » دیوان شرقی .
عنوان « بسم الله‌الرحمن الرحیم » توسط خودگوته نوشته شده .
اصل نسخه در « موزهٔ ملی‌گوته » در وایمار است .

...

درهرنفسی دونعمت موجود است: آنکه کهدم فرومیرود وآنکه که برمیآید ، تا ازین رفتن و برآمدن شمع حیات فروزان ماند. پس خداوند را درآن هنگام که در رنج هستی سپاس گزار، وچون از رنج رستی همچنان شکر گوی . (۱)

اعتراف (۲)

چه چیز را دشوار پنهان میتوان داشت؟ آتش را، کـه در روز دودش از راز نهان خبر میدهد و درشب شعلهاش پرده دری میکند .

عشق نیز چون آتش است که پنهان نمیماند،زیرا هرچهعاشق درراز پوشی بکوشد بازنگاه دو دیدهاش ازسرضمیرخبر میدهد .

ولی آنچه از این دو دشوارتر پوشیده شودشعرشاعراست، زیرا شاعر که خود دل دربند سخن خویش دارد ناچار جهانی را شیفتهٔ آن میخواهد، لاجرم آنقدر برای کسانش میخواند وتکرار میکند کـه خواه سخنش در دل نشیند وخواه جان بفرساید ، همه آنرا بشنوند و درخاطرنگاه دارند .

---

۱ — بدیهی است گوته در سرودن این بند بجمله معروف مقدمه گلستان سعدی توجه داشته است که : « هرنفسی که فرو میرود ممد حیات است وچون برمیآید مفرح ذات ، پس درهر نفسی دو نعمت موجود است و برهرنعمتی شکری واجب » .

۲ — ظاهرا اصل فکر این قطعه از یك ضرب‌المثل آلمانی گرفته شده و منبع شرقی ندارد .

چهار رکن

برای آنکه شعری چنان‌دلپذیر باشد که عامیان از آن‌لذت برند وعارفانش بگوش قبول بشنوند ، باید چهارشرط اصلی در آن گردآمده باشد :

یکی آنکه از عشق سخن گوید ، زیرا سخنی که حدیث دل نکند بردل ننشیند .

دیگر آنکه وصف‌می گلگون کند، که‌در بزم‌عشق بی‌بادهٔ گلرنك نتوان نشست .

سه دیگر آنکه قهرمان سخن در کشا کش نبردی پیروز آید ، تا تاج آتشینی که برسر مینهد بدو جلال خدائی بخشد.

چهارم آنکه شاعر از زشتی بگریزد و باآن بستیز آید، زیرا وظیفهٔ شاعرانست که جهانیانرا از ظلمت اهریمنی بفروغ یزدانی راهبر باشند.

اگر شاعری این چهار را چنانکه باید در آمیزد و از آنان ترکیبی متناسب وموزون پدیدآرد ، سخنش‌چون کلام حافظ شیراز جاودانه صفابخش دلهای جهانیان خواهد شد و در دل خاص و عام خواهد نشست . (۱)

رازخلقت

آن‌روز که خدا گل‌آدم را ازمشتی‌خاك بسرشت(۲) ، سراپای

---

۱ — بقول خود خواجه :

حافظ،حدیث‌عشق تواز بسکه دلکشست نشنید کس‌که از سررغبت زبرنکرد

۲- اصل فکر از قرآن است: « **...کمثل آدم خلقه من تراب** » (سورهٔ آل عمران، آیه ۵۲)

آدم ناموزون بود. فرشتگان در بینیش دم‌خدائی دمیدند واوعطسه‌ای کرد وزندگی آغازید.

اما همچنان اعضای تن وی نشان خاك داشت، تاآنزمان که نوح جهاندیده داروی دردش را بیافت، یعنی جام شراب بدستش داد.

وقتیکه مشت خاك با بادهٔ گلرنك درآمیخت، آدم چون‌خمیری که با خمیر مایه عجین شود بجنبش آمد و سراپا غرقهٔ شوق گشت.

ای حافظ! سخن نغز تو نیز جام شراب ماست. بیا و رفیق راه ماشو تا نغمه های دلپذیرت ما را مستانه بعرش خدا رهبری کند (۱).

قوس وقزح (۲)

وقتیکه خورشید فروزان عاشقانه بـابر بهـاری چشمك میزند

۱ — این قطعه که مانند قطعه قبل توسط تسلتر (Zelter) آهنگساز نامی آلمانی ودوست دیرین گوته بموزیك در آمده، ازقطعاتی است که مورد علاقه خاص گوته بوده. در ابتدا این قطعه عنوان «حرف دال، غزل هیجدهم» داشت که در ترجمه آلمانی دیوان حافظ (هامر) بااین غزل معروف خواجه منطبق میشود:

دوش‌دیدم که ملایك درمیخانه زدند گل آدم بسرشتند وبه پیمانه زدند

گوته ازین غزل، این نکته‌را که گل‌آدم درمیخانه سرشته‌شد پسندید و برزمینه آن این قطعه را سرود که طبعا ازلحاظ عمق ولطف سخن قابل‌مقایسه باگفتهٔ حافظ نیست. خودخواجه بارهادردیوان‌خویش بدین نکته که «خاك آدم رابا می سرشته‌اند» اشاره میکند، مثلا:

خاك‌مرا چو درازل ازمی سرشته‌اند، بامدعی بگوکه چرا ترك وی کنم؟

یا:

منعم‌ازمی‌مکن‌ای‌صوفی‌صافی‌که‌حکیم درازل طینت‌ما را بمی‌ناب سرشت

۲ — این قطعه و دو قطعه بعد یادگار سفری است که گوته دربیست و پنجم ژوئیه ۱۸۱۴ از وایمار ازراه ارفورت و فرانکفورت به ویسبادن کرد تا درآنجا مدتی با «تسلتر» دوست موسیقی دان خود بسربرد وهم بتحقیقات زمین شناسی پردازد. (بقیه درپاورقی درصفحهٔ بعد)

وبدو دست زناشوئی میدهد، در آسمان قوس وقزحی زیبا پدید میآید که دو کناری رنگین دارد ،اما در آسمان مه آلود آنرا جز برنك سپید نمیتوان دید .

ای پیر زنده دل، از دشت عمرافسرده مشو؛ هرچند زمانه نیز موی ترا سپید کرده ، اما هنوزنیروی عشق کـه زایندهٔ جوانی است از دلت بیرون نرفته است .

دیدار دلپذیر(۱)

چرا امروز در این دشت خرم آسمان چنـین کوهستان را تنك در بر گرفته ؟چه‌منظرهٔ تازه‌ایست که‌در زیر پردهٔ مه‌بامدادان ازدیدگان من پنهان شده ؟

مگر این پست و بلندیها سراپرده هائیست کـه وزیر سلطان برای زنان زیبای حرم برافراشته ، یااین پوشش پرنقش ونگار زمین فرشی است که زیرپای سوگلی او گسترده شده ؟

همه‌جا چنان سرخ وسپید است که زیبانر ازآن چیزی نمیتوان دید. ولی ای حافظ ، مگرراستی شیرازترا بدین‌سرزمین مه‌آلودشمالی اورده اند ؟

---

*درسراسردیوان ، قطعات بسیاربافت میشود که محصول این‌سفرشاعرانه گوته است . اهمیت این سفر مخصوصا ازآنست که‌وی خود درعالم‌خیال آنرا سفر بدیار شرق وشیراز پنداشت وبسیاری از قطعات دیوان را براین زمینه سرود. قطعهٔ فوق بیاد قوس و قزحی سروده شده که اندکی پس از آغاز سفر گوته درآسمان نمودار شده بود .

۱- این قطعه نیز در سفر گوته به ویسبادن (رجوع بشرح فوق) سروده شد ، زیرا در نزدیك ارفورت نظر گوته بمیدان جنك ناپلئون افتادکه در آن هنگام دوباره بصورت سرزمینی خرم و پوشیده ازگلهای شقایق وکوکنار در آمده بود، وگوته این منظره راکه قطعه «دیدار دلپذیر» یادگار آنست بفال نیك گرفت . این قطعه در ابتدا شامل بند های ۱و٤ بیش نبود ، بعدها گوته دوبنددوم وسوم‌را برآن افزود تارنك شرقی بدین غزل داده باشد.

در این پهن‌دشت که تادیروز جولانگاه خداوند جنك بود، امروز گلهای سرخ‌شقایق و کو کنار کنارهم صف کشیده‌اند تاباجمال دلفریب خوددل‌از رهگذران‌ببرند .ایکاش‌همیشه بشر بجای تخم کین ، نهال‌این گلهای زیبارا در زمین بنشاند و همیشه چون امروز خورشید فروزان برمنظره‌ای چنین دلپذیر بتابد .

گذشته و حال[۱]

در باغ زیباگل سرخ وزنبق کنارهم شکفته اند تا بررخ ژالهٔ بامدادی بوسه زنند . پشت باغ ، صخره‌ای پوشیده ازگیاه و گل سر بسوی آسمان کرده و پیرامون آنرا جنگلی خرم فراگرفته است که یکسره تادرهٔ سرسبزادامه دارد .

همه‌جا، مانندآن روزگاران که من درآتش عشق میگداختم و هر بامدادان باچنك خویش به پیشبازمهر فروزان میرفتم ، ازعطر گل آکنده است .

اکنون که جنگلها هربهاران سرسبز میشوند وجاودانه زندگی ازسرمیگیرند، مانیز دل قوی کنیم وازآنان سرمشق گیریم. طعم‌لذات گذشته‌را بچشیم وبدیگران نیز بچشانیم تا خوشیهای جهانرا بخیلانه برای خود نخواسته باشیم . ازین پس باید در هر مرحله از زندگی راه ورسم‌شاد بودن ونشاط اندوختن را بیاموخت.

ولی من این سعادت را جز در کنار **حافظ** شیرازنمییابم ، زیرا وقت خوش را باید باآنان که قدرخوشی‌را میدانند بسربرد .

۱ــ این قطعه که‌ازیادگارهای سفر کوتاه است (رجوع بشرح ۲ ،صفحهٔ ۴۳)در وبسیادن بیاد باغ «ویزناخ» سروده‌شده که گوته غالب‌اوقات خودرادر آن میگذرانید.

زندگانی جهانی

حافظا، وقتیکه بیاد دلدار زیبا غزل میسرائی، باچه لطفی از خاك کوی او سخن میگوئی، زیرا برای توخاك آستان یار از فرش زربفت محمود غزنوی گرانبهاتر است. اگر هم بـاد بر کوی دوست وزد و خاکش را بپراکند، تو عطر آنرا ازمشك و گلاب عزیز تر خواهی داشت. (۱)

ولی من سالهاست در سرزمینهای مه‌آلود شمالی غباری بچشم ندیده‌ام؛ دلداری نیز درخانهٔ خودرا برویم نگشوده. اگربارانی فرو نبارد بوی کوی یاررا ازکه خواهم شنید؟

رنج و شادی

این سخن مرا جز با عاقلان مگوئید، زیرا عامیان بغیرنیشخند کاری نمیتوانند کرد. میخواهم زبان بستایش آن کس گشایم که در پی آتشی است تاخویشتن‌را پروانه‌وار درآن بسوزد.

درآرامش شبهای عشق که درآن نهال زندگی نشانده میشود و مشعل حیات دست بدست میگردد، بدیدن ماه خاموش ودرخشان هیجانی مرموز روح‌ترا فرا میگیرد. دیگرخویشتن را زندانی ظلمت جانکاه

---

۱ — دوکلمهٔ مشك و گلاب را گوته در همهٔ دیوان بتقلید از شعرای ایران بکار میبرد تا رنك شرقی بغزل خود دهد. اصل فکر این قطعه بکرات در دیوان حافظ دیده میشود:

ای‌صبا، نکهتی از خاك ره یار بیار — ببر اندوه دل و مژدهٔ دلدار بیار
بوفای تو که خاك ره آن یار عزیز — بی‌غباری که پدید آیدازاغیار بیار

یا:

ای صبانکهتی ازکوی فلانی بمن‌آر — زار و بیمار غمم، راحت‌جانی بمن‌آر
قلب بیحاصل‌مارا بزن اکسیرمراد: — یعنی از خاك دردوست نشانی بمن‌آر

نمیبابی، زیرا هرلحظه دل‌خود را درآرزوی مقامی بالاتر میبینی .

دیگر ازدوری راه نمیهراسی و از رنج سفر نمیفرسائی . روح مشتاق‌را شتابان بسوی‌سرچشمهٔ نوروصفا میفرستی تاپروانه واردر آتش شوق بسوزد .

تا راز این نکته رادرنیابی که: « بمیر تا زنده شوی»، میهمان گمنامی‌درسرزمین ظلمت بیش‌نخواهی بود .(۱)

...

اززمین‌شاخهٔ نئی بدرآمدتاکام‌مردمان‌را باشکرخویش‌شیرین کند. کاش نی‌قلم من نیز چنین شکرافشانی تواند کرد ! (۲)

۱ــ این قطعه که در نسخهٔ خطی گوته نام « کتاب صد غزل » داشت از قطعات صوفیانه عالی دیوان است. اصطلاح فلسفی معروف « بمیرو بشو» Stirb und Werde را گوته بامنظوری شبیه‌حافظ بکار برده ،آنجاکه‌خواجه میگوید :

دست از مس‌وجود چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیابی‌وزر شوی

یا :

حافظ صبور باش که در راه عاشقی آنکس که‌جان نداد بجانان نمیرسد

تشبیه شاعرانه وصوفیانه « پروانه وار درآتش عشق سوختن» راگوته مستقیما از حافظ آموخته:

خام را طاقت پروانه‌پر سوخته نیست ناز کانرا نرسد شیوه‌جان افشانی

یا :

آتش آن نیست که برخنده اوگرید شمع
آتش آنست که در خرمن پروانه زدند

۲ ــ گوته بتقلید از حافظ در پایان غزل خود، سخن از نی قلم خویش و شکر افشانی آن گفته . باحتمال قوی منبع استفادهٔ او این شعر حافظ بوده است :

چرا بیك‌نی قندش نمیخرند آنکس ، که کردصد شکرافشانی ازنی‌قلمی!

شرق و غرب(۱)

شرق وغرب خوان نعمت خود بر اهل نظر عرضه داشته‌اند. بکوش تا ازورای پوست بمغز نگری ودرپس پردهٔ جدائی پیوستگی حقیقی بینی، زیرا چون برسرخوان گستردهٔ جهان نشینی، میان شرق و غرب فرقی نتوانی گذاشت.

...

هر که خود ودیگران را بشناسد، ناچار بدین نکته پی برد که ازین پس شرق وغرب جدا نمیتوانند زیست.

دیری است که من درعالم اندیشه میان مشرق ومغرب ره میسپرم. کاش رهسپاران واقعی نیز بسفر برخیزند وشرق را باغرب نزدیك کنند.

---

۱ — این قطعه وقطعهٔ بعد، از قطعاتی است که در چاپ اصلی دیوان نبوده و در چاپهای بعد از مرگ گوته بدیوان افزوده شده است (رجوع بصفحات ۲۶ و ۲۷).

حافظ نامہ

حافظ نامه (۱)

« سخن را معشوقه و معنی را معشوق بنامید ، «مریدان حافظ میهمانان بزم رناشوئی این دوانند » (۲)

لقب (۳)

شاعر ـ محمد شمس‌الدین، بمن بگو: چرا ملت بزرك ونامی تو

۱ ــ گوته درمجلهٔ «مورگن بلات» درسال۱۸۱۶ دو شرح این کتاب مینویسد : «کتاب حافظ نامه مخصوص تحلیل افکار و روحیات و تجلیل این مرد فوق‌العاده است که مسلما نظیر اورا در دنیای ادب بآسانی نمیتوان یافت . در این کتاب من فقط کوشیده ام تا طرز فکر حافظ را تا آنجا که ممکن است بخوانندگان غربی نشان دهم، زیرا تقلید ازطرزسخن و قدرت کلام اومطلقا امکان ناپذیر است» .

درفصل «دیوان آینده» در «یاد داشتها و اطلاعات مربوط بدیوان غربی و شرقی» نیز گوته شرحی درباره این کتاب آورده که قسمتی از آن در مقدمه نقل شده است (رجوع بصفحات۳۳و۳۴و۳۵)

۲ـ گوته اول تصمیم داشت این قطعه کوچك را (که در اصل آلمانی از چهار مصراع ترکیب شده) مطلعی برای همه «دیوان» قراردهد . منبع‌الهام او در سرودن این شعر، ترجمه این بیت از حافظ در کتاب «هامر» بود:

کس چو حافظ نکشید ازرخ اندیشه نقاب
تا سر زلف عروسان چمن شانه زدند

۳ ـ این قطعه از نخستین قطعاتی است که گوته برای « دیوان » سروده، و در سرودن آن از مقدمه ای که «هامر» بر ترجمهٔ حافظ نوشته بود استفاده کرده است . این مقدمه چنین حاکی است: «محمد شمس‌الدین یعنی آفتاب ایمان، وحافظ یعنی کسی که قرآن‌را از اول تا بآخر از برداشته باشد».

حافظ خود درین باره میگوید:

عشقت رسد بفریاد ، ارخود بسان حافظ
قرآن زبر بخوانی ، درچارده روایت

ترا حافظ لقب داده است؟

حافظ – پرسشت را پاس میدارم و بدان پاسخ میگویم: مرا حافظ نامیدند، زیرا قرآن مقدس را از بر داشتم، وچنان پرهیزکارانه آئین پیمبر را پیروی کردم که غمهای جهان و زشتیهای روزانهٔ آن در من و آنانکه چون من روح و معنی کلام پیمبر را در یافته اند اثر نکرد.

اتهام

خبردارید شیاطینی که در کوه‌وبیابان، میان صخره‌هاودیوارها کمین کرده اند تاشکار خویش را بچنك آرند و یکسره بدوزخش کشانند، درجمع رهگذران سراغ که میگیرند؛ سراغ دروغگویان وبد طینتان را.

ولی شاعر آزادانه براه خویش میرود و بیم آنرا که با این گناهکاران درآمیزد ندارد، زیرا خود نیز از آن بیخبر است که چه میکند وهمراه که میرود، ودرآن‌دم که ازعالم هشیاری‌پابفراموشخانهٔ دل میگذارد روبکجا دارد (۱).

---

۱ – گوته درترجمه قرآن خوانده بودکه: «شعرا که فقط گمراهان از ایشان پیروی میکنند در هروادی سرگردانند و هرگز بدانچه میگویند عمل نمیکنند (... **والشعراء یتبعهم الغاوون . الم تر انهم فی کل وادیهیمون . وانهم یقولون ما لایفعلون** (سورة الشعراء، آیه‌های ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۲۶). گوته دراین قطعه میکوشد تا سرگردانی شاعران را زادهٔ علو روح و آزادمنشی ایشان شمارد وآنانرا از حلقهٔ گمراهان و گناهکاران بیرون آورد.

تنهاناله‌های درون خودرا بصورت کلماتی موزون برریك بیابان نقش میزند تا دست بادآنهارا بهرسو بپراکندو بگوش کسان رساند، بی‌آنکه شاعر خود بداند که چه گفته است، یاچیزی ازآنچه گفته بیاد سپرده باشد.

اما دیگران سخن شاعر را عزیز میدارند و حتی اگر با دعای قانون شناسان دین، باشرع نبی ساز دار نیفتد دل ازآن برنمیگیرند. مگر نه حافظ که مورد ملامت ظاهر بینان خشك طبع است جاودانه در دل جهانیان جای‌دارد ؟ (۱)

بی پایان (۲)

ای حافظ ، سخن تو همچون ابدیت بزرك است ، زیرا آنرا آغاز وانجامی نیست. کلام تو چون گنبدآسمان تنها بخود وابسته‌است

۱– در اصل دیوان ، این قطعه با دو قطعهٔ دیگر بنام « فتوی » و «سپاسگزاری یکنفرآلمانی» همراه است . اشارهٔ گوته درین هر سه قطعه به‌فتوائی است که «ابو سعود افندی » مفتی اسلامبول درعصر سلطان سلیم درباره حافظ واشعار او داده بود. درزمان وی متعصبین‌ترك که از توجه سلطان باشعار فارسی‌واقبال فوق‌العاده‌مردم‌عثمانی بدیوان‌حافظ ناراضی بودند، غزلهای حافظ را آثار ضاله وآیات فسق و کفر شمردند وخواندن آنهارا منع کردند ، و بالاخره مخالفین وموافقین از ابو سعود درین باره داوری خواستند. وی چنین فتوی‌داد که:«سخن حافظ بطور کلی باشرع نبی ساز کار است و تنها برخی از اشعاروی بوی فسق میدهد. مؤمنین باید بجای آنکه خواندن حافظ را حرام کنند زهر را از تریاق بشناسند و آن قسمتهائی از کلام حافظ را که مایهٔ ارشاد کسان است بپذیرند ».

در قطعهٔ «سپاسگزاری یکنفر آلمانی»، گوته از ابو سعود بمناسبت فتوای عاقلانه‌اش تشکر میکند و دریاد داشتهای خود مینویسد : «خدا او را بخاطر این فتوی رحمت کند و گناهانش را بیامرزد».

۲ — این قطعه شیوا را گوته پس از ملاحظه تصویری از حافظ که ضمیمه ترجمه «هامر» از دیوان خواجه بود درماه نوامبرسال ۱۸۱٤ سرود، بنابر این جزء نخستین قطعاتی از دیوان است که گوته ساخته‌است .

ومیان نیمهٔ غزل تو بامطلع ومقطعش فرقی نمیتوان گذاشت، چه همهٔ آن درحد جمال و کمال است .

تو آن سرچشمهٔ فیاض شعر ونشاطی که از آن هرلحظه موجی از پس‌موج دیگر بیرون میتراود . دهان‌توهمواره‌برای بوسه زدن و طبعت برای نغمه سرودن و گلویت برای باده نوشیدن و دلت برای مهرورزیدن آماده است (۱) .

اگر هم دنیا بسرآید ، آرزو دارم که تنها، ای‌حافظ آسمانی ، با تو و در کنار تو باشم و چون برادری توأم درشادی وغمت‌شرکت کنم. همراه توبادهٔ‌نوشم وچون توعشق ورزم، زیر این افتخارزندگی من ومایهٔ حیات منست .

ای طبع سخنگوی من ، اکنون که از حافظ ملکوتی الهام گرفته‌ای ، بنیروی خود نغمه سرائی کن وآهنگی ناگفته پیش آر ، زیرا امروز پیرتر وجوانتر ازهمیشه‌ای (۲) .

تقلید (۳)

حافظا ، دلم میخواهد از شیوهٔ غزلسرائی توتقلید کنم . چون

---

۱ ــ شاهد از خود حافظ :

عاشق ورند و نظر بازم‌ومیگویم‌فاش تابدانی که بچندین هنر آراسته‌ام!

یا :

عاشق ورندم و میخواره بآواز بلند وینهمه منصب‌ازآن‌شوخ‌بریوش‌دارم

۲ - مقصود از «پیرتر وجوانتر» اینست که از یکطرف طبع گوته چون از حافظ شاعر عصر گذشته الهام گرفته پیرتر شده و از طرف دیگر چون این الهام نکات تازه‌ای بدو آموخته جوانتر شده‌است.

۳ــ دراین قطعه گوته همچنانکه‌خود میگوید ، ازسبك غزلسرائی حافظ ودیگر شعرای ایران تقلید کرده ، یعنی گذشته از هم آهنگی بحر ووزن اشعار

(بقیه درپاورقی صفحهٔ بعد)

توقافیه پردازم وغزل خویش‌را بریزه‌کاریهای گفتهٔ تو بیارایم . نخست بمعنی اندیشم و آنگاه بدان لباس الفاظ زیبا پوشم . هیچ کلامی را دوبار درقافیه نیاورم مگر آنکه باظاهری یکسان معنائی جداداشته باشد.دلم‌میخواهدهمهٔاین‌دستورهارا بکاربندم‌تاشعری‌چون تو،ای‌شاعر شاعران جهان، سروده باشم!

ای حافظ، همچنانکه جرقه‌ای برای آتش زدن وسوختن‌شهر امپراتوران کافیست، از گفتهٔ شور انگیز تو چنان آتشی بردلم‌نشسته که سراپای این شاعرآلمانی را درتب وتاب افکنده‌است (۱) .

*قوافی را نیز بشیوهٔ غزل فارسی درتمام قطعه مرتب‌آورده است. عین قسمتی‌از قطعه درآلمانی چنین‌است:

In deine Reimart hoff' ich mich zu finden,
Das Wiederholen soll mir auch gefallen,
Erst werd' ich Sinn, sodann auch Worte finden,
Zum zweitenmal soll mir kein Klang erschallen,
Er müsste denn besondern Sinn begründen,
Wie du's vermagst, Begünstigter vor allen!

Denn wie ein Funke, fähig, zu entzünden
Die Kaiserstadt, wenn Flammen grimmig wallen,
Sich winderzeugend glühn von eignen Winden,
Er, schon erloschen, schwand zu Sternenhallen
So schlang's von dir sich fort, mit ewgen Gluten,
Ein deutsches Herz von frischem zu ermuten

گوته درتفسیر این طرز شعر مینویسد:«غزل که طرز عادی سخن‌سرائی حافظ است عبارتست ازقطعه‌ای مرکب از چندین «بیت» که همه یك بحر ویك قافیه دارند» .

۱ — اشارهٔ گوته بآتشی است که بدست ناپلئون (یـا عمال تزار)در کرملین افروخته شدونیمی ازمسکورا بسوخت، وطبعاً مقصود وی اینست که یك جرقهٔ نبوغ‌حافظ نیز چنان در دل او اثر کرده که آتش آن هرگز خاموش نمیشود. شاید دراشاره بجرقه وآتش گوته بدیوان خواجه نظر داشته که درآن

(بقیه در پاورقی صفحهٔ بعد)

راز آشکارا

ای حافظ مقدس، ترالسان الغیب نامیدند و باز سخنت را آنچنانکه باید وصف نکردند ؛ عالمان خشك علم لغت نیز کلام ترا بمیل خود تأویل میکنند، زیرا ازسخن نغز تو جز آن مهملات که خود میپندارند در نیافته‌اند. لاجرم دست بتفسیر سخنت میگشایند تا شراب آلودهٔ خویش را بنام تو بر سر کشند.

ولی تو، بی آنکه راه ورسم زاهدان ریائی پیشه کنی، راز نیکبختی آموخته و صوفیانه ره بسر چشمهٔ سعادت برده‌ای؛ اینست آنچه فقیه و محتسب درحق تو اقرار نمیخواهند کرد (۱).

درچندین مورد این استعاره را میتوان یافت:

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر وه که باخرمن مجنون دل افکار چه کرد!

یا :

برق عشق آتش غم دردل حافظ زد و سوخت
یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد !

۱ - حتی در زمان گوته نیز در اسلامبول بر سر آنکه حافظ را باید کافر یا مؤمن دانست (رجوع بشرح ۱ صفحه ۵۲) بین فقها و ارباب دین و قلم اختلاف بود. گوته از این خشك طبعی که خود حافظ همیشه از آن شکوه داشت سخت آزرده بود و تفسیر ناروای سخن حافظ را جائز نمیدانست.

این قطعه بتقلید از شکایت خود خواجه که در بسیاری از اشعار او منعکس است ساخته شده است :

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
درحق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست

یا :

غلام همت در دی کشان یکرنگم نه آن گروه که ازرق لباس ودل سیهند

به حافظ(۱)

تو خود بهتر از همه میدانی که چگونه ما همه از خاك تا افلاك در بند هوس اسیریم ؛ مگر نه‌عشق نخست غم میآورد و آنگاه نشاط میبخشد ، واگر هم کسی در نیمه راه آن از پای درافتد دیگران از رفتن نمیایستند تاراه را بپایان برند؛

پس ای استاد ، مرا ببخش اگر گاه در رهگذری دل در پای سروی‌خرامان مینهم که بناز پا برسرزمین میگذارد ونفسش چون باد شرق جان مشتاقان را نوازش میدهد؛ (۲)

حافظا ؛ بگذار لحظه‌ای در بزم عشق تو نشینم تا در آن هنگام که حلقه‌های زلف پرشکن دلدار را از هم میگشائی و بدست نسیم یغما گر میسپاری ، پیشانی درخشانش را چون تو با دیدگان ستایشگر بنگرم وازین‌دیدار آئینهٔ‌دل‌راصفا بخشم ،آنگاه‌مستانه گوش بغزلی دهم که تو باشوق وحال دروصف‌یارمیسرائی وبااین غزلسرائی روح شیفتهٔ خویش را نوازش میدهی.

سپس ای استاد، ترا بنگرم که در آن لحظه که مرغ روحت

---

۱ — دراین قطعه که ازقطعات مفصل ودلکش دیوان است گوته سعی کرده است طرز فکر وزمینه های اصلی سخن حافظ یعنی عشق ومی وحکمت‌را برای خوانندگان اروپائی‌خود توصیف کند . درفصل «دیوان‌آینده» در«شرح‌و حواشی»دیوان‌وی دراین باره مینویسد : «اگرعلاقمندان غربی حافظ بتوانند در این قطعه نشانی تقریبی از روح و شخصیت این شاعر آسمانی بیابند ، من فوق‌العاده خرسند وراضی خواهم بود».

۲ — اصطلاح « سروخرامان » (Die Wandelnde Cypresse) عیناً از حافظ وشعرای شرقی نقل شده («سروچمان من چرا میل‌چمن نمیکند»، یا : «سروی‌است چنین‌که میرود راست» وامثال‌آن)

در آسمان اشتیاق بپرواز میآید، ساقی را فرا میخوانی تا بشتاب می ارغوانی درجامت ریزد و یکبار و دوبار سیرابت کند، و خود بیصبرانه در انتظار آن ماند که هنگامیکه بادهٔ گلرنك زنك اندیشه از آئینهٔ دلت بزداید، کلامی پندآمیز بگوئی تا وی با گوش دل بشنود و بجانش بپذیرد. (۱)

آنگاه نیز که درعالم بیخودی ره بدنیای اسرار میبری و خبر از جلوهٔ ذات میگیری (۲)، ترا بینم که رندانه گوشه ای از پرده راز بالا میزنی تا نقطهٔ عشق دل گوشه نشینان خون کند و اندکی از سر نهان از پرده برون افتد.

ای حافظ، ای حامی بزرگوار، ما همه بدنبال تو روانیم تا مارا بانغمه‌های دلپذیرت در نشیب و فراز زندگی رهبری کنی و از وادی خطر بسوی سرمنزل سعادت بری (۳).

روزی از «ارفورت» که دیری در آن گذرانده بودم گذشتم. پس از سالیان دراز یاران شهر مرا همچنان بگرمی پذیرفتند و باحسانم نواختند. پیر زنان از کنج دکانها برهگذر سالخورده سلام گفتند و مرا بیاد آن روزگاران افکندند که هم سلام گوینده و هم سلام گیرنده

---

۱ — بیا تا درمی صافیت راز دهر بنمایم
بشرط آنکه ننمائی بکج طبعان دل کورش (حافظ)

۲ — بمن ده که گردم بتأیید جام — چو جم آگه از سر عالم تمام
بمستی توان در اسرار سفت — که در بیخودی راز نتوان نهفت
(حافظ، ساقی نامه)

۳ — ازین قطعه تا آخر «حافظ نامه» قطعاتی است که در چاپ اول دیوان نبوده و درچاپهای بعد ازمرگ گوته ازروی یادداشتهای خطی او یا سایر آثارش ضمیمه دیوان شده است.

جوان بودند و گونه هائی شاداب داشتند . (۱)

در آن دم بیاد آن افتادم که ما همه در هرمرحله ازعمرخویش ، همچون حافظ شیراز در پی آنیم که‌دم غنیمت شماریم واز یاد گذشته نیز لذت بریم .

حافظا، خودرا باتو برابر نهادن جزنشان دیوانگی نیست . (۲)

تو آن کشتیی که مغرورانه باد در بادبان افکنده سینهٔ دریا را میشکافد وپابرسرامواج‌مینهد، ومن آن‌تخته‌پاره‌ام که‌بیخودانه‌سیلی‌خور اقیانوسم . در دل سخن شورانگیز تو گاه موجی از پس موج دیگر میزاید و گاه دریائی از آتش تلاطم میکند . اما مرا این موج آتشین درکام خویش میکشد وفرومیبرد .

بااینهمه ، هنوزدرخودجرئتی اندك‌میبابم که‌خویش‌را مریدی‌از مریدان‌تو شمارم، زیرا من نیزچون تو در سرزمینی غرق نورزندگی کردم و عشق ورزیدم . (۳)

۱- این قطعه نیز که در بیست و پنجم ژوئیه ۱۸۱۴ سروده شده ، مانند قطعات «فوس وقرح» و«دیداردلپذیر» و«گذشته‌وحال» یادگار سفر گوته از وایمار بویسبادن است .

گوته دراین سفر هنگام عبور از شهر ارفورت بازن زیبای یك کفاش که «فراوفوگل» نام داشت ودر جوانی از زیبایان شهرآشوب بود ملاقات کرد و این قطعه را بیاد آشنائی گذشته خود بااین خانم که درآن هنگام چون‌خود او موهای سپید داشت سرود.

۲ - این قطعه که صرفنظر از قطعه «بی‌پایان» (صفحه ۵۲) عالیترین تجلیل گوته ازحافظ است، در بیست ودوم دسامبر ۱۸۱۵ سروده شده ، ولی در نخستین‌چاپ‌دیوان‌انتشار نیافته بود . بسیاری ازنویسندگان‌خارجی برای نشان‌دادن درجه‌ارادت گوته بحافظ‌ومقام عالی خواجه شیراز بدین‌غزل گوته استناد جسته‌اند.

۳ - شاید اشاره بدورهٔ اقامت گوته درایتالیا یا درهٔ راین است که در آنجا گوته‌را پیرانه سرعشق «زلیخای» جوان بسرافتاد . شایدهم منظورشاعر از «کشور غرق نور» اصولا آلمان باشد .

عشق نامہ

عشق نامه (۱)

«بمن بگو دلم چه میخواهد...
«دلم در کنار تست ، حقیرش مشمار (۲)

نهونه

گوش کن تا نام شش زوج عشاق نامدار دور کهن را در یاد خویش بسپاری:

نام رستم و رودابه را که با جاذبهٔ عشق بهم نزدیك شدند ؛ نام یوسف و زلیخا را که ناشناسانه از دو دیار دور دست بهم پیوستند ؛ نام فرهاد و شیرین را که یکی در آتش عشق میسوخت و دیگری سر بیوفائی داشت ؛ نام مجنون و لیلی را که جز بخاطر هم نزیستند و چیزی جز یکدگر از جهان ندیدند ؛ نام جمیل و بثینه را که یکی پیرانه سر دل بمهر دیگری بست و دیوانه‌وار سر در پای عشق

---

۱ — این کتاب را ابتدا گوته «زلیخانامهٔ اول» نام داده بود ، ولی بعد نام «کتاب زلیخا» را فقط بدان قسمت از دیوان نهاد که انحصاراً مربوط بمعشوقه او بود، و نام این کتاب را که در آن عشق از نظر کلی مورد بحث است « عشق نامه » گذاشت. گوته در «شرح حواشی» دیوان درین باره مینویسد که:

«...در بسیاری از قطعات عشق‌نامه بشیوهٔ ادب شرق تعبیرات واستعارات صورت مجازی دارد، زیرا برای هرشخص متفکر آنچه باحواس مادی قابل‌درك است پرده‌ای ظاهری بیش نیست که در پس آن حیات معنوی بالاتر وعالیتری پنهان شده است.»

۲ — شاید اصل فکر ازین شعر حافظ گرفته شده که :

دلم را مشکن و در پا مینداز که دارد در سر زلف تو مسکن

جانان نهاد؛ نام سلیمان و بلقیس را که هردودلی آکنده ازهوس داشتند و هردم چشمان سیاه ملکهٔ سبا براین آتش هوس دامن میزد . (۱)

نام این دلدادگان را بخاطر بسپار تا در مکتب عشق درسی نکو آموخته باشی .

یك زوج دیگر (۲)

آری؛ عشق ورزیدن هنری بس بزرك است که هرچندعاشق را زر وزور نمیبخشد، اورا همسنك بزرگترین قهرمانان جهان میکند ؛ مگر نه مردم تا آنزمان که از پیمبربزرك نام میبرند از «وامق وعذرا» نیز یاد خواهند کرد ؟

شاید مردم جهان ماجرای زندگانی این دودلداده راندانند ، ولی

---

۱ — نام «رستم و رودابه» را گوته از شاهنامه فردوسی که قسمتی از آن توسط Sehlegel بآلمانی ترجمه وچاپ شده بود نقل کرده، با این تفاوت که بجای زال نام پسرش رستم را آورده است. داستان یوسف وزلیخا ولیلی و مجنون را وی از ترجمهٔ دواثر معروف جامی بزبان آلمانی و داستان شیرین و فرهاد را ازنظامی وماجرای عشق جمیل وبثینه را از شعرای عرب وحکایت سلیمان وبلقیس را از تورات وقرآن آموخته است. چنانکه از «حواشی» دیوان برمیآید گوته جمیل وبثینه را که ازعشاق نامدار عرب هستند (وادبای عرب این زوج را یکی از ارکان چهارگانه تاریخ عشق دانسته اند) نیزاز عشاق ایرانی فرض کرده است .

۲ — این قطعه تقریباً سه سال پس ازقطعهٔ فوق، یعنی درپائیزسال ۱۸۱۸ سروده شد، زیرا گوته هنگام سرودن قطعه «نمونه» که درآن از شش زوج عشاق نامدار نام میبرد هنوز نام «وامق وعذرا» را نشنیده بود، وفقط درسال ۱۸۱۸ بود که ازروی کتاب: Geschichte der Schönen Redekünste Persiens از وجود این دو دلدار مشهور اطلاع یافت وبرای آنکه «عشق نامه» را از نام آنان خالی نگذارد قطعه‌ای تازه بنام این دوساخت. در «شرح وحواشی» دیوان گوته اظهار امید میکند که در «دیوان آینده» فصل مبسوطی بدین دو دلداده اختصاص دهد .

نامشان‌را همواره بخاطرخواهندداشت. شاید ندانند که‌اینان چه کردند وچسان عمر گذراندند.اما اینرا نیك‌میدانند که‌وامق‌وعذرا روزگاری دل بمهرهم دادند وعشق ورزیدند . مگرچیزدیگری نیز از زندگانی باید دانست؟

اگر از شما هم نشانی از عذرا ووامق بگیرند، فقط بگوئید : دو دلداده بودند که جز بخاطر عشق نمیزیستند.

کتاب عشق(۱)

کتاب‌عشق را بدقت خواندم وآنرا شگفت ترین کتاب جهان یافتم. در آن چند صفحهٔ کوچك وصف شادی و چندین دفتـر بزرك داستان غم دیدم؛ فصل هجرانش‌فصلی دراز وبحث‌وصالش بحثی کوتاه بود، وآنجا که سخن از رنج عشق میرفت گفتگو چندان بـود که شرح وحواشی خود از چندین مجلد فزون میشد!

بااین همه، ای نظامی شیرین سخن، تو بهتراز همه‌پایان‌این‌راه دراز را دریافتی ؛ مگر نه‌گفتی که به‌راز نگفتنی جز عشاقی که در کنـارهمند پی‌نمیتوانند برد؟ (۲)

تجربه

مـن نیز بارها دل بدام گیسوان پرشکن دادم و سر درپـای

۱ — این قطعه زیبا یادگار عشق کوته وزلیخاست ، و شاید در تشبیه عشق بکتاب، کوته از روش شاعران پارسی که غالباً دفتر وکتاب را وجه‌شبه قرار میدهند پیروی کرده باشد دردیوان حافظ که‌طبعاً منبع‌اساسی‌الهام کوته بوده، این نوع تشبیه بکرات دیده میشود: «ای‌که از دفتر عقل‌آیت عشق آموزی»، یا «در دفتر طبیب خرد باب عشق نیست».

۲ — متاسفانه من نتوانستم شعری را که مورد استنادگـوته است در اشعار نظامی پیدا کنم .

زیبارویان فتنه گر نهادم . ای حافظ، مگر نه دوستدار تو باید سرنوشتی چون تو داشته باشد ؟

اما اگر دلبران دوران تو گیسوان بلند را بنرمی شانه میزدند و برشانه میریختند، امروز طره زلف زیبارخان جنگی مـا پرچین و شکن است .

من خود ازاین شیوهٔ نو بیشتر نگرانم ، زیرا اگر دام کهن از تارهای نازك تنیده بود، امروز دامگستران بازنجیرهای گران بمیدان آمده‌اند (۱) .

گیسوی یار

وقتیکه دست در حلقه‌های زلف گره گیر یار میبرم وتارهای طره پرشکنش را ازهم میگشایم خویشتن را مست بادهٔ سرور میبینم ، وچون برپیشانی وابروان ودیدگان ودهانش بوسه میزنم ، هردم آتش اشتیـاق را تیزتر میبابم .

اما شانهٔ پنج دندهٔ او (۲) مرا باز بسوی حلـقه های گیسویش که از پوست سپیدش نرمتر واز گوشت نرمش دلپذیر تر است میبرد تا در این دام عشق بسراغ دل گمشده وادارد.

ای حافظ ، درآن هنگام که دست در خم زلفان یـار دارم و گیسوان پرشکنش را حلقه حلقه میگشایم ، بیاد توام که سر حلقهٔ

---

۱ — در دوره انقلاب فرانسه، مد آرایش گیسوان با نوان چنیـن بود که گیسو را حلقه حلقه کرده و درچندین طبقه بالای سر گردآورند ، چنانکه غالبا گیسوان خانمها بصورت کلاه‌خود سربازان آلمانی درمیآمد. اشاره گوته به «دلبران جنگی» مربوط بهمین طرز آرایش گیسو است که گوته آنرا در مقابل زلفهای نرم وفرو ریختهٔ دلبران عصرحافظ « زنجیر های گران‌عهد نو» میداند .

۲ - مقصود پنج انگشت است .

عشقبازان جهانی و بیگمان باهمین شیفتگی دست در گیسوی دلدار میبردی تا درطرهٔ دلپذیرش هزاران آیت لطف وصفابینی !

تردید

نمیدانم در وصف انگشتری زبرجدی که برانگشت لطیف داری، سخن بگویم یا خاموش شوم، زیرا گاه خاموشی بهتر از سخن از راز دل خبر میدهد.

بهتر است همین اندازه بگویم که‌رنك سبز انگشتریت دیده‌را مینوازد. ولی این رازرا نهان دارم که در کنار آن چه دامی برای صید دل شیدائی گسترده ای.

نه! ازین رازسخنی نمیگویم، زیرا سرعیان را چه حاجت ببیان است . اما گناه پرده دری از من نیست ، از تست که چنین کرشمه میکنی و دل میبری . جمال تو همانقدر خطرناکست که زبرجد زیباست . (۱)

دلبر من . غزلهائی را که روزگاری در دشت و دمن برایت میسرودم اکنون‌دردیوانی‌فشرده‌وزندانی کرده‌ام، زیرا زمانه‌ناسازگار است . ولی غزل من از حادثات زمان ایمن خواهد ماند و هربیت آن که ستایشگرعشق است چون‌خود عشق جاودان خواهد بود .

تسلی (۲)

نیمشب نالیدم و گریستم ، زیرا ترا کنارخویش نیافتم .

۱ — اشارهٔ بعقیدهٔ قدیمی آلمانی که زبرجد اثر جادو دارد ، و براساس همین اعتقاد بود که جادوگران قرون وسطی غالباً از این سنك قیمتی استفاده میکردند. گوته این غزل را خطاب به «زلیخا» ساخته است .

۲ — تصور نمیرود این قطعه منبع شرقی داشته باشد .

اشباح شبانگاهی بسراغم آمدند و در من نگریستند، و از دیدارشان سرخی شرم چهره‌ام را فراگرفت. بدانان گفتم: «ای اشباح، پیش ازین هروقت ازینجا میگذشتید مرا درخواب ناز مییافتید، ولی میبینید که امشب بیدارم و اشك میریزم. بااینهمه مرا که پیش ازاین بعاقلی میستودید ملامت مکنید، زیرا غمی ناگفتنی بردلم نشسته‌است».

اشباح پریده رنك نیمشب بمن نگریستند و از برابرم گذشتند. نمیدانم دیوانه یا عاقلم پنداشتند، ولی میدانم که برای آنان این هر دو یکسان بود.

درود (۱)

چه لحظهٔ دلپذیری بود؛ در دهکده گردش میکردم تا میان سنگها، صدفهای بازماندهٔ دریای کهن بجویم. ناگهان هدهد بر سر راهم جست، تاج دلفریبش را بگسترد و خرمان فرارویم نشست. بدو گفتم: «هدهد، چه پرندهٔ زیبائی هستی! برای خدا شتابان بسوی دلدارم رو و بدو بگو که جاودانه دل در بند عشق او خواهم داشت. مگر نه تو که روزگاری قاصد مهر سلیمان و ملکهٔ سبا بودی همچنان پیامبر جاودان عشقی؟» (۲)

---

۱ — این قطعه مثل قطعات «قوس وقزح» و «دیدار دلپذیر» درروز سفر گوته به ویسبادن در ۲۷ مه ۱۸۱۵ سروده شده. درین سفر گوته نزدیك فرانکفورت سراغ فسیل‌ها وصدف‌های یادگار دریا های عهود گذشته معرفة الارضی میگرفت، و بقول خودش «ساعاتی چند در دنیای ماقبل تاریخ میگذراند»؛ بدینجهت دیدار هدهدی که برسرراهش نشسته بود ویرا بیاد شرق باستانی وداستان عشق سلیمان و بلقیس که هدهد پیامبر عشقشان بود افکند. در این قطعه وسایر قطعات دیوان همه جا گوته هدهد را بنام فارسی او «Hudhud» میخواند.

۲ — حافظ غالبا ببیامبری عشق هدهد اشاره کرده وقطعاً گوته درسرودن قطعات متعدد هدهد خود در «دیوان» متوجه این قبیل اشعار خواجه بوده‌است:

صبا بخوش خبری هدهد سلیمان است — که مژدهٔ طرب از گلشن سبا آورد

یا:

ای هدهد صبا، به سبا میفرستمت — بنگر که از کجا بکجا میفرستمت

تسلیم و رضا

«ای شاعر. در شگفتم که تو که پیش ازاین بسی شادوخوشدل بودی، اکنون چنین افسرده و نالانی و بااینهمه هنوز مشتاقانه نغمه سرائی میکنی» .

شاعر – اززاری ملامنم مکن، زیراعشق بامن بستم برخاسته. راست است که دلم مینالد ومیگرید، اما مگر شمع‌را ندیده‌ای که در آتش خویش میسوزد تا نور بیفشاند ؟ (۱)

غم عشق درپی خانه‌ای خالی‌بود. دل افسردهٔ مرا یافت ودرآن آشیان گرفت . (۲)

خاك کوی یار شدم تامگر سایه‌ای بلطف بر سرم افکند . اما دلدار از کنارم گذشت و ازسایه‌ای نیز دریغ کرد . (۳)

تو چون مشکی که ازهرجا گذری ، ازخود نشانی گذاری .

---

۱ – درهمانروز وهمان محل قطعهٔ قبل سروده شده . اصل‌فکر «مثل‌شمع سوختن» را گوته ازحافظ گرفته است ، مثلا این شعر و نظائرآن :

درعاشقی گریزنباشد زسوزوساز استاده‌ام چوشمع، مترسان زآتشم

۲ – این قطعهٔ کوچك فقط درسال ۱۸۲۷ بدیوان افزوده شد . شاید اصل فکر ازین‌مصرع حافظ است که : «غمش تا دردلم مأوا گرفته است..»

۳ – اصل فکر ازیك شعرفارسی سلطان سلیم اول پادشاه عثمانی گرفته شده. تااندازه‌ای نیز با این‌شعرحافظ نزدیك‌است :

سایه‌ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد
که من این خانه بسودای تو ویران کردم

ساقی نامہ

ساقی نامه (۱)

بارها در میخانه جام شراب در پیش نهادم و بمیخوارگان نگریستم. روزی شاد وروزی دگر غمگینشان یافتم. اما من خود هرزمان که با جام می خلوت گزیدم، خویشتن را شادمان دیدم. کوشیدم تا در صفای می لعل فام جمال یار بینم که از دیرباز دل سودائیم در بند عشق اوست. درمیخانه هر گه که یاد دلدار کردم برایش غزلی سرودم. ولی اکنون قلم و کاغذ ندارم. غزل هارا نیز فراموش کرده‌ام.

وقتیکه باجام می خلوت میگزینم، غمهای جهان ازیاد میبرم. باده خویش را جرعه جرعه بر سر میکشم وتنها بدانچه دلم میخواهد

---

۱ — گوته در تفسیر این کتاب، در « شرح و حواشی دیوان » مینویسد که :

« شاید برای خواننده اروپائی، تصوروضع ساقی (که عادتاً پسرجوانی است) درمقابل شاعر سالخورده، واحساسات این دو نسبت بیکدیگر، که از طرف شاعر بصورت ستایش روحانی زیبائی و جوانی ساقی و از طرف ساقی بصورت احترامی تقدیس آمیز نسبت بدانش و حکمت شاعر تجلی میکند دشوار باشد ».

سپس گوته برای اینکه نمونه‌ای ازین ستایش فوق العاده شاعران شرق را نسبت بجوانی وزیبائی بدست دهد، دو داستان گلستان سعدی را (ازباب عشق و جوانی) نقل میکند .

میاندیشم ، بی‌آنکه ازمصاحبت نااهل غمی‌داشته باشم . (۱)

جمعی قرآن را قدیم میدانند و گروهی حادث میشمارند. من‌از راز این نکته بیخبرم و در پی دانستنش نیز نیستم ، زیرا همینقدر ایمان دارم که قرآن کلام حق است ، و برای هر مسلمان این اندازه کافیست . (۲)

ولی دراین باره شك ندارم که شراب ازلی است، واز این‌نکته نیز بیخبر نیستم که شاید باده‌را پیش از فرشتگان آفریدند . بهرحال براین راز نیکو واقفم که میخوارگان‌پاك بین‌خدارا بی‌پرده‌ترمیتوانند دید . (۳)

---

۱ — شاید اصل فکر ازین شعر حافظ گرفته شده باشد :

جام می‌گیرم وازاهل ریا دور شوم یعنی ازخلق جهان پاکدلی بگزینم

این شهر دیگر حافظ نیز بامضمون قطعه بسیار نزدیك است :

حافظ ، غم دل باکه بگویم ، که درین دور
جز جـام نشاید کـه بود محرم رازم.

۲ — اصل موضوع این قطعه از آن قسمت از سفرنامه « شاردن » گرفته شده، که درآن وی از اختلاف نظرمیان فقهای اسلامی درین باره که قرآن قدیم است یا محدث سخن میگوید . شاردن درین بحث مینویسد که علمای عثمانی که اهل تسنن قرآن را ازلی میدانند و فقهای شیعه بعکس آنرا مثل سایر آثار خداوند مخلوق میشمارند ، و بهمین جهت عقیده دارند که قرآن درشب قدر آفریده شد . گوته این اختلاف نظر را زمینه اصلی قطعه آمیخته باشوخی خود قرارداده . نکته جالب درایں مورد اینست که گوته خود را نیز مسلمانی مثل سایر مسلمین محسوب داشته‌است .

۳ — شاید منبع الهام شاعر، این‌شعر خواجه بوده است :

گفتی ز سر عهد ازل نکته ای بگوی
آنکه بگویمت کـه دو پیمانـه درکشم

یا :

همچوجم جرعه می کش ، که زسرملکوت
پرتو جام جهـان بین دهدت آگـاهی

بیائید تاهمه مست باشیم؛ مگرنه جوانی خود مستی بی شراب است، وپیری نیز بنیروی می لعلگون رنك جوانی میگیرد؛ بیائید تا با بادهٔ کهن زنك غم از دل بزدائیم، زیرا زندگی سخت درپی آزردن ماست. (۱)

گویندشراب حرام‌است‌وشرابخواره‌دوزخی. پس‌اگربادەنوشی بادهٔ مردافکن بنوش تا ناشیانه بدوزخ نرفته باشی (۲)

تاصبوحی نزنی قدر باده لعلگون ندانی. اما هشداروميازآن حدکه نشاط بخشد فزون منوش. ای‌حافظ، بما بیاموز که چه اندازه

---

۱ — قسمت اول قطعه ، که درآن از نیروی جوان‌کننده شراب سخن میرود، این شعر حافظ را بیاد میآورد که :

بفریادم رس ای پیر خرابات بیك جرعه جوانم کن که پیرم

وقسمت اخیر، یعنی ناسازگاری روزگار وچاره آن بدست می‌این شعر دیگر ازهمین غزل را :

غم گیتی گر از پایم درآورد بجزساغرکه باشد دستگیرم

ولی با وجود ارتباط فوق‌العاده موضوع ، مسلم نیست که گوته هنگام سرودن این قطعه بدین اشعار نظر داشته است.

۲ — اصل فکر این قطعه از کتاب « Diez » گرفته شده که یکی از منابع اصلی آشنائی گوته با شرق است . دیز درفصل « کابوس » مینویسد : « ... این نکته را نیز فراموش مکن که میخوار گی بهرحال گناهی است بخشش ناپذیر، پس اگر گناه میکنی اقلا آنرا بخاطر باده‌ای کن که بهتر از آن بدست نتوانی آورد، زیرا اگر باده ناگوار خوری خطـای مضاعف کرده‌ای » .

این شوخی گوته بااین شعر معروف فارسی نزدیك است که :

گر گناهی بکنی در شب آدینه بکن
تـاکـه از صدر نشینـان جهنم بـاشی !

بااین گفته حافظ که : « حافظ ارباده خوری باصنمی گلرخ خور »

می خوریم تااندازه نگاه داشته باشیم.

من‌خود دربارهٔ‌می این‌عقیده‌دارم که‌آنکس که‌شیوه‌میخوارگی نداند حق عشق ورزیدن ندارد . ولی آنرا نیز که از آئین عشقبازی بیخبر باشد جام باده حرام است.

ای زشترو ، سبوی باده را چنین پیش من میاور . آخر اگر من بزیبارخی ننگرم از نوشیدن می لعل چه‌سود توانم برد؟

توای ساقی مهرو، پیش آ وازین پس بادست خویش باده در جام‌ریز، زیرا آن باده که‌تو پیمائی بهرحال گواراخواهد بود . (۱)

مارا از مستی ملامت کردند، ولی‌داستان مستی شورانگیز مارا چنانکه باید نگفتند. ندانستند که مستی شب خمار بامدادان در پی‌دارد اما مستی من روزتا شب وشام تا صبح باقی‌است، زیرا این‌مستی‌عشق است که دل شوریده‌ام را هردم بغزلسرائی میدارد.

راست بخواهی من هم مست عشقم وهم مست شراب، هم مست غزل وهم‌مست زندگی . اگر روز وشب مستم بینید ملامتم مکنید ، مگر نه این همه بادهٔ مردافکن پیموده‌ام؟ (۲)

سحرگاهان درمیخانه چه غوغا بود! باده نوشان و باده‌فروشان

---

۱ — اصل فکر از «ساقی‌نامه» حافظ :

بده ساقی آن تلخ شیرین گوار که شیرین بود باده ازدست یار

۲ — این قطعه دراصل آلمانی باسبك غزل‌حافظ وطرز قافیه پردازی غزل فارسی سروده شده که نمونه دیگری ازآن درحاشیه صفحه ٤٥ این کتاب نقل شده است .

درجوش بودند وشمع ومشعل مجلس افروزی میکردند. نی مینالید و دف میخروشید ومیخوارگان جامهای گران برسرمیکشیدند. من نیز در حلقهٔ باده پیمایان نشستم وبا دلی آکنده از عشق ونشاط لب برلب جام می نهادم.(۱)

زاهدا! ملامتم مکن که ترك پارسائی گفتم وسردرخدمت معشوق و می نهادم. آخر نه دیر بود که دلم از درس مدرسه وبحث کلیسا گرفته بود؟(۲)

ساقی - ای خداوندگار. چرا بدین دیری از اطاق خودبیرون آمده‌ای؟ چراچنین بیدماغ وپژمرده ای؟ (۳)

---

۱ — بدیهی است گوته این قطعه را عینا از روی این دوشعر دلکش حافظ ساخته، چنانکه حتی درنقل جملات نیز از اوپیروی کرده است :

بکوی میکده یارب ، سحر چه مشغله بود
که جوش شاهد وساقی وشمع ومشعله بود
حدیث عشق که ازحرف وصوت مستغنی است
ببانك بربط ونی درخروش و ولوله بود

۲ — اصل فکر ازحافظ :

از قال و قیل مدرسه حالی دلم گرفت
یکچند نیز خدمت معشوق و می کنم !
مطرب کجاست تا همه محصول زهد وعلم
در کار بانك بربط و آواز نی کنم !

۳ — گوته دراصل آلمانی کلمه «بیدماغ بودن» را عیناً بصورت فارسی نقل کرده :

Perser nennens Bidamag buden
Deutsche sagen Katzenjammer

از ترجمه مصرع دوم که در فارسی بسیار نا مأنوس است خود داری شده .

شاعر- ساقیا، لحظه‌ای بحال خویشم گذار، که امشب افسرده‌ام. نه عطر گل و نه نغمهٔ بلبل هیچیك شادم نمیکند.

ساقی- خداوندگارا، بگذار بابادهٔ کهن از چنك غم نوآزادت کنم(۱). بیا، جامی‌ازین می‌لعلگون بنوش و آنگاه در کنارم‌نشین تا خاطر بدست نسیم سحرگاهان‌دهی واز گونه‌هایم بوسه‌ای‌چند بربائی، زیرا گل‌چون دوش عطر میفشاند و بلبل مثل همیشه آوازمیخواند، و دنیا نیز درعین پیری همچنان جوان‌است.

این پیر زال هرجائی که دنیایش مینامند مرا نیزچون دیگران بفریفت. اول‌دینم‌را از کفم ربود وسپس امیدم را بیغما برد، آنگاه‌در پی دزدیدن عشقم برآمد.(۲)

---

۱ — بقول حافظ:

اگر نه باده غـم دل زیاد ما ببرد — نهیب حادثه بنیاد مـا زجا ببرد

یا:

خاطر بدست تفرقه دادن نه زیرکی‌است — مجموعه‌ای بخواه وصراحی بیارهم

۲ — اصطلاح «پیرزال دهر» یا «عجوزهٔ هرجائی دنیا» مسلما از حافظ نقل شده (هرچند در ادبیات قرون وسطای اروپا نیز گاه دنیا بزن روسپی‌تشبیه شده است). اشعار حافظ درین باره که قطعاً یکی از آنها منبع الهام گوته بوده، متعـددداست، مثلا:

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد
که این «عجوزه» عروس‌هزار دامادداست

یا:

دل براین «پیره زن عشوه‌گر دهر» مبند
نوعروسی است که‌در بند دوصد دامادداست

یا:

بعشوه ای که سپهرت دهد ز راه مـرو
ترا که گفت که این «زال» ترك دستان گفت؟

اما من این‌بار فریب نخوردم. گنج عشقم را میان ساقی ودلدار تقسیم کردم و دراین سودا بسی سود بردم، زیرا دلدار با لطفی فزون بمن نگریست وساقی بادهٔ تازه درجامم ریخت. (۱)

ساقی- ای خداوندگار. مردم‌شهرشاعر بزرگت مینامندوبچشم ستایشت مینگرند. من نیز هنگامیکه‌غزل‌میسرائی سخنت‌رابااشتیاق میشنوم وچون خاموش میشوی‌منتظرانه گوش فرا میدارم.

ولی بیش از همیشه هنگامی دوستت دارم که بلطف بوسه‌ای بررخم مینهی، زیرا سخن میگذرد ویاد بوسه باقی میماند.

غزل سرودن کاری بس دلپذیر است، اما خاموش اندیشیدن‌از آن دلپذیرتراست. اگربمن لطف داری، برای‌دیگران‌غزلسرائی کن‌و با ساقی خود خاموش باش. (۲)

ساقی- ای‌خداوندگار. نمیدانی‌درآن‌هنگام که باده نوشیده‌ای چگونه فروغ حکمت از دو دیدهٔ فروزانت هویداست، ودرآن دم که

---

۱ — مراد گوته از «ساقی» حافظ است که اورا از بادهٔ معنی سیراب کرد، ومراد از «دلدار» نیز طبعاً زلیخا است. درچند جای دیگر دیوان گوته شرح میدهد که چگونه نیمی از دل خودرا به «پیر» ونیمی دیگررا به «دلدار» بخشیده. اشارهٔ او طبعاً بدو محرك اصلی دوران سالخوردگی وی، یعنی ارادت بحافظ وعشق به «ماریان» است.

۲ - این غزل را گوته پس از سرودن برای «فلیکس مندلسون» فرزند یکی از دوستان دیرین وبسیارنزدیك خودفرستاد، زیرا گوته عادت داشت که «فلیکس»را ساقی‌خویش بخواند. فلیکس مندلسون خودش درین باره درعبارتی که Loeper از او نقل میکند، میگوید: «هر بامداد از مصنف فاوست و ور تر وهر بعدازظهر از پدر و دوست خودم گوته دو بوسه دریافت میکردم».

فقیه ومحتسب ریاکارانه رو در کنج میخانه‌نهان‌میکنند توچسان‌دریچهٔ دل بروی همه میگشائی تا بهر کس از سر چشمهٔ دانش خود جرعه‌ای بخشی . (۱)

ولی تو که از راز زمین و آسمان‌آگاهی، این معمارا نیز برای من حل کن که چرا جوانان که هنوز خامند وازقوانین حکمت بیخبر از پیران‌هشیارتر وعاقلترند؟

شاعر - آری ای ساقی، جوانان هشیارترند و آرزو دارم تو نیز همواره جوان وهوشمند بمانی. بشاعران بنگر: شعر موهبتی الهی است، اما دام فریبی برای حیات زمینی بیش نیست. شاعران نخست ره بپردهٔ اسرار میبرند و آنگاه از صبح‌تا شام بیهوده بگفتگومیپردازند. اگر هم خود رازپوش باشند شعرشان پرده دری میکند و رازشانرا بهر کوی وبرزن همراه میبرد.

اگر بدانی عشق یار چسان شور در دلم افکنده ، میدانی چه شرابی خورده‌ام که چنین مستم . (۲)

اسکندر از کدام باده‌خورد که چنین مست‌شد ؛ بر سرزندگانی خود نذرمیبندم که شراب او چون‌آنچه من‌خوردم گوارا نبود . (۳)

---

۱ — زین دایرهٔ مینا، خونین جگرم، می ده :
تا حل کنم این مشکل، زین ساغر مینائی (حافظ)

۲ — اصل فکر ازین شعر حافظ :
میی خوردم من از پیمانهٔ عشق که هشیاری و بیداری ندارم .

۳- ازین قطعه تا آخر «ساقی‌نامه» قطعاتی است که بعداً ضمیمه دیوان شده .

هرجا که مرا بلطف پذیرند ، بیدرنك یك‌بطری‌از «شراب‌سال یازده » پیش رویم مینهند . (۱)

کنار رود «راین» و«ماین» ودردرهٔ «نکر» همه‌جا لبخندزنان شراب « سال یازده » برایم آوردند . هرجا که رفتم وصف مردان نامی را کمتر از داستان‌شراب « سال یازده »شنیدم، زیرا نکوکاران جهان هر چند بخدمت خلق کوشیدند ، مال «سال یازده» نبودند .

تنها فرمانروایان زنده را دیدم که مردمانشان تقریباً باندازهٔ « سال یازده » میستایند ، و اگر همای پیروزی بر بام ایشان نشیند بافتخارشان شراب «سال یازده» مینوشند .

ولی من،هر زمان که«سال یازده»خویش را جرعه جرعه‌مینوشم بیاد دلدار میافتم، وچون میدانم که او نیز از راز دلم خبردارد،«سال

---

۱ — مقصود از « شراب سال یازده » شراب سال ۱۸۱۱ است که در وقتیکه گوته این قطعه را میسرود شرابی پنج ساله بود ، و گوته چلیکهای متعدد از آن درخانه آقا وخانم «ویلمر» (زلیخا وشوهرش) یافت. این شراب که از انگورهای دره رود راین گرفته میشد از همان وقت در سراسر آلمان مشهور بود.

این قطعه راگوته درسال ۱۸۱۵ سرود وبعد در ۱۸۱۶ آنرا خلاصه کرد و بصورتی که‌در اینجا ترجمه شده در آورد. اصل قطعه از روی نسخه خطی او فقط در سال ۱۸۹۰ توسط بورداخ « Burdach » انتشار یافت که‌در آن «شراب سال یازده » بسیارمفصلتر وصف شده بود .گوته در این‌جا اشاره بشراب روحانی و صوفیانهٔ حافظ میکند و با سلیقهٔ عملی خود از او دعوت میکند که ازبهشت همراه وی بخانهٔ زلیخا رود تا ببیند که شراب سال یازده او از شراب طاهر بهشت نیز گواراتر است .

یازده» را در مذاق خویش گوارا تر میبابم.

دوستداران سخنم ازغزلهای من بلطف نام میبرند و آنهارا تقریباً چون «سال یازده» میستایند، گاه نیز از باغ و چمن گل و شاخه میچینند تا مرا هم چون بطری «سال یازده» بیارایند.

اما اگر میخواهید من از ته دل خرسند باشم و خویشتن را آنچنانکه خواهید نیکبخت شمارم، کاری کنید که **حافظ** شیراز نیز کنار من نشیند و در جرعه نوشی «سال یازده» بامن شرکت کند.

بگذارید تا ببهشت روم و در آنجا که باهمهٔ نعمتهای آسمانی خود، «سال یازده» ندارد تا کام مؤمنین را شیرین کند و از شراب کوثر بسوی بادهٔ «سال یازده» بخواند، **حافظ** غزلخوان را صدا کنم و بدو بگویم: « بشتاب، در بزم یاران من قدحی پر از شراب «سال یازده» در انتظار تست! »

زلیخانامه

زلیخانامه

« شبانگاه پنداشتم که ماه را بخواب میبینم، ولی
« چون بیدار شدم ناگهان خورشید طلوع
« کرد (۱).»

زلیخا دل بیوسف داد (۲) واین عجب نبود ، زیرا یوسف ازسرمایهٔ جوانی ونعمت زیبائی که بهترین نقد بازارجهانند بهرهٔ فراوان داشت.

---

۱ — باحتمال قوی اصل فکر از این شعر حافظ گرفته شده که سلطان سلیم اول پادشاه عثمانی نیز آنرا در یکی از غزلیات خود تضمین کرده است :

زجور کوکب طالع سحر گهان چشمم
چنان گریست که خورشید دید ومه دانست

۲ — برای درك قطعات «زلیخانامه» ، باید نخست قهرمان این کتاب را که پس ازحافظ مهمترین عامل پیدایش دیوان است شناخت، زیرا لااقل نیمی از دیوان غربی وشرقی بخاطر او و درتحت تأثیر عشق او سروده شده.

باهمهٔ اهمیت این عشق، هویت واقعی کسی که گوته اورا درهمه دیوان ، «زلیخا» نامیده وبهترین قطعات خودرا ارمغان وی کرده است، درتمام دوران زندگانی گوته وحتی سالها بعد از مرك وی برهمه پوشیده ماند ، زیرا شاعر سالخورده کوشیده بود تااین عشق و هرچه را مربوط بدان بود، حتی نام معشوقه را در پرده‌ای از اسرار بپوشاند و با نزدیکترین دوستان خود نیز در بارهٔ آن سخنی نگوید .

فقط درسال ۱۸۶۶ بود که «هرمان گریم» H.Grimm خواهر زادهٔ «زلیخا» که خود نویسنده و نقاد معروفی بود طی مقاله‌ای در Preussische Jahrbücher نام واقعی محبوبه گوته را فاش کرد . حتی از این نیز قدم فراتر گذاشت و باستنادنامه‌ها و نسخه های خطی ثابت کرد که قسمتی از اشعار دیوان ازخود «زلیخا» است که وی آنهارا برای گوته فرستاده است . (بقیه درصفحه مقابل)

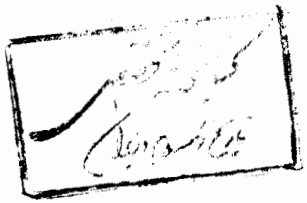

زلیخای پریرو درین بازار دل داد وجمال یوسفی‌خرید ، ودرین سودا هر دو سر سود بردند.

اما اگر تو که دیر باز مرا در انتظارمهر خود نشاندی، درعین جوانی بلطف برمن سالخورده بنگری و با نگاه های آتشین خویش نوید وصالم دهی، این را بجز اعجاز چه میتوانم خواند؟ پس بگذار که با غزل خود جهانی را بااین اعجاز عشق آشنا کنم ، و ترا که با

بدین ترتیب ماجرای واقعی عشق گوته و زلیخا که بسیاری آنرا خیالی میپنداشتند فاش شد .

نام واقعی «زلیخا» ماریان ویلمر Marianne Willmer بود وی دختری جوان بود که در ۱۴ سالگی با مادرش بفرانکفورت رفته و درآنجا فن رقص و بالت آموخته وسپس در اپرا بموفقیت وشهرت بسیار رسیده بود ، تا آنجا که یکی از هواخواهان او «ویلمر» که بانکدار معروفی بود وسابقه دوستی سالیان دراز با گوته داشت از وی تقاضای ازدواج کرد . هنگام ازدواج ماریان هفده سال وویلمر پنجاه وپنج سال داشت، وگوتهٔ شصت وپنج ساله که غالباً بخانهٔ ویلمر رفت وآمد میکرد وپیش اززناشوئی این دو ، فریفته ودلباختهٔ این دختر جوان حساس ورمانتیك وشاعر پیشه وهوشمند شده بود که از همانوقت نبوغ شاعرانهٔ عجیبی داشت، پس از این ازدواج عشق آتشین خودرا تنها برای خویش نگاه داشت، و از آن پس روابط او و ماریان بصورت یك عشق افلاطونی یا صمیمیت عاشقانه بی‌آلایشی درآمد و تا آخر نیز بهمین صورت باقی ماند . وقتی که گوته دریافت که نزدیك است او وماریان زمام اختیار ازکف بدهند، باقدرت اراده شایان ستایشی از محبوبه دوری گزید و از آن پس تا آخر عمر ازدیدارش خودداری کرد وفقط بمکاتبهٔ دورادور با وی ادامه داد.

این مکاتبهٔ شاعرانه که با اطلاع ویلمر شوهر ماریان و دوست گوته صورت میگرفت، از همان اول بصورت ظریف وخاصی درآمد، بدین ترتیب که چون این هر دو فریفته وشیفتهٔ حافظ بودند، هرکدام از آنان پیوسته نسخه‌ای از حافظ (ترجمه هامر) در دسترس داشتند و برای ادای مقصود خود مصرعها و ابیات مختلف آنرا باهم ترکیب میکردند ، مثلا در نامه خود فقط

(بقیه در پاورقی صفحه بعد)

مهرت جوانم کردی زلیخای خویش نامم ، زیرا نام زلیخا بایاد اعجاز عشق توأم است .

اکنون که تو زلیخای منی،من نیز بایدنامی برای خویش بجویم. چرا نام «حاتم» را بر نگزینم تا هنگامیکه برای محبوب خود غزل میسرائی او را چنین بنامی ؟

مینوشتند «صفحه ..سطر...» و «صفحه... سطر...» ، وطرف پس از «کشف» این مراسله رمز، منظور نامه نگار را درمییافت.

گوته خود درشرح وحواشی دیوان فصلی بدین مکاتبه مرموز اختصاص داده که البته درآن از «عشاق» بطور کلی بحث کرده و نامی از خود ومحبوبه نبرده است، ولی درآنجا مینویسد که: «برای این‌قبیل پیامهای عشق، هیچ کتابی مناسب‌تر از اشعار آسمانی حافظ شیراز نیست» .

«زلیخا» نامی است که گوته به «ماریان» داد ، زیرا عشق او باماریان درست هنگامی آغاز شد که وی سراپا مجذوب وشیفتهٔ حافظ بود، وبرای‌اوهیچ چیزی دلپسند نبود مگر آنکه رنك شرقی داشته بـاشد . ظاهرا چون گوته از روی آثار شعرای ایران بازلیخا آشنا شده بود ، اورانیز مثل جمیل وبثینه(رجوع بشرح۱صفحه۶۱) ایرانی‌فرض کرده ، علی‌الخصوص که دردیوان حافظ نیزچندین بار بزلیخا اشاره شده است .

باید گفت که زلیخا خود شاعرهٔ توانائی بود، و چند قطعه از دیوان که انتساب آنها بوی مسلم است بقدری عالی است که فرقی بین آنها با شعر گوته نمیتوان گذاشت، همانطور که درطول ۵۰ سال پس از انتشار «دیوان» هیچکس بدین نکته پی نبرد که قطعات «باد شرق» و «باد غرب» وچندین قطعهٔ دیگر «زلیخا نامه» از گوته نیست، بلکه از معشوقهٔ‌اواست . خود گوته درچندجای دیوان بکنایه زلیخارا رقیب بزرك خود درقلمرو شاعری میشمارد. کتاب«زلیخا نامه» راشخص گوته وبسیاری از نقادان ادب، شیواترین‌کتاب دیوان دانسته‌اند، زیرا گوته سراسر آنرا درتحت تأثیر عشق شدیدی که پیرانه سر بسر داشت‌سروده است. درفصل «دیوان آینده» درشرح و حواشی دیوان ، مینویسد که : «اگر دیوان بزرگتری بسازم ، همهٔ کتابهای آنرا مفصلتر و کاملتر از دیوان کنونی خواهم کرد بجز زلیخانامه را، زیرا برای سرودن قطعات تازه‌ای مثل قطعه‌های زلیخانامه ، اول باید آن حرارت و شوری را داشت که هنگام سرودن آنهـا داشته‌ام ، وچنین شوری که از هیجان دل ناشی میشود مسلما برای من تکـرار نخواهد شد» .

گمان مدار که باحاتم طائی‌لاف همسری‌میزنم، زیراتنگدستان بخشندگی نمیتوانند کرد. ولی عشق نیز خود سرمایه ای زاینده است ومن‌چندان‌از آن بتو خواهم داد که‌حاتم طائی آنقدر بکسان دینار ودرم نبخشیده باشد.(۱)

حاتم ـ زمانه کسی را دزدی نمیآموزد، زیرا خود بزرگترین دزد جهان است. مگر نه تصادف زمان بود که مرا با روی تـو آشنا کرد تاگوهر عشق راکه تنها دارائیم از مال جهان بود بیغـما برد و بدست تواش سپارد، ومرا چندان مستمند کند که دیگر جز تو چیزی درجهان نداشته باشم؟

ولی اکنون که در نگاه تو نشان لطف میبینم و در بازوانت عمررفته بازمییابم، ازین‌تصادف یغماگر بسی‌سپاسگزارم ومقدمش‌را گرامی میدارم.(۲)

زلیخا ـ (۳) چرا از تصادف شکوه کنیم؟ اگرهم این یغماگر

---

۱ ـ شاید اصل فکر از این شعر حافظ گرفته شده باشد:

من که ره بردم‌بگنج حسن‌بی پایان دوست
صد گدای‌همچوخود را بعدازاین قارون کنم

گفته مربوط بزلیخا واعجاز اونیز این شعر حافظ را بخاطر میآورد:

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم
شرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم

۲ ـ این قطعه، نخستین قطعه‌ایست که گوته بخاطر زلیخا ساخته، ودر حقیقت کتاب عشق خودرا باآن‌آغاز کرده است.

۳ ـ این قطعهٔ پاسخ زلیخا بقطعهٔ قبل است. «ماریان ویلمر» خودش در نامه‌ای که در پنجم‌آوریل ۱۸۶۵ بخواهر زاده خویش‌گریم (رجوع بشرح۲ صفحه ۸۰) نوشت این نکته‌راآشکارا نمود که این پاسخ را خود وی سروده وبرای گوته فرستاده است.

چیره دست کالای دلت را ربود مگر نه درعوض عشق ترا بمن ارزانی داشت ؟

اصلا چرا سخن از یغما میگوئی؟ خودت رایگان عشق خویش را بمن بخش تا بدین شاد باشم که خود دست بیغما گشوده‌ام!

مترس، دراین سودازیان نخواهی کرد، زیرا من جوانی وشادابی خویش را همراه دل، بدست تو میسپارم وارمغانت میکنم .

ازتنگدستی خود نیزسخن مگوی. مگر نه گنج عشق گدایان راتوانگر میکند ؟ من خود درآنم که ترا درآغوش میفشارم، خوشبختی خویش را باتمام گنجهای جهان برابر نمیکنم !(۱)

عاشقان یکدل در تاریکی شب نیز راه کوی یار را گم نمیکنند. کاش لیلی ومجنون زنده میشدند تامن راه عشق را نشانشان دهم . (۲)

راستی ای دلدار من، این توئی که چنین دربرت دارم و آهنگ دلنوازت را بگوش جان میشنوم؟ چگونه وصل ترا باور کنم؟ مگر نه همیشه عشق گل و بلبل با ناکامی همراه بوده‌است ؟ (۳)

زلیخا- در خواب دیدم که بر کشتی نشسته بودم و روی فرات گردش میکردم. ناگهان حلقه زرینی که بمن بخشیده بودی ازانگشتم

---

۱ — درویشم و گدا و برابر نمیکنم
بشمین کلاه خویش بصد تاج خسروی (حافظ)

۲ و ۳ — این دو قطعه کوچك در ژانویه ۱۸۱۵ ، یعنی پیش ازآغاز دوران عشق گوته وماریان سروده شده ومیبایست ضمیمه کتاب «مثل نامه» شود ، ولی بعدا گوته آنها را جزء زلیخا نامه آورد .

لغزید و در دل امواج فرو رفت. از خواب‌جستم وسپیده‌دم را دیدم که از پشت شاخه های درختان سر برزده بود. تو که‌شاعری واز رازهای نهان خبر داری، معنی این خواب‌را برایم بگو.

حاتم - یاد داری که‌بارها از فرمانروایان «ونیز» برایت‌داستان گفتم که چسان حلقه در دریا میافکندند تا باآن پیمان زناشوئی‌بندند؛ تو نیز، دلدار من، حلقه مرا از انگشت لطیف‌خویش‌درفرات افکندی تا مرا باپیمان مهری استوارتر دربند خویش‌آوری .

از هندوستان رهسپار شام بودم تا از آنجا با کاروان حجازراه دریای قلزم در پیش گیرم . تو کنار فراتم نگاهداشتی و دلم را بدست امواج عشق سپردی. دیگر با چه پا ازین منزلگه عشق آهنك سفر کنم ؟ (۱)

زلیخا - خورشید راببین که چسان عاشقانه درآغوش هلال‌جای گرفته؛ ولی راستی کیست که چنین اعجازی را قدرت امکان داده است ؟ (۲)

---

۱ — این قطعه در حقیقت یادگار دوران اقامت گوته در فرانکفـورت است و در ۱۷ سپتامبر ۱۸۱۵ سروده شده. منتها گوته رود «ماین» را تبدیل بفرات کرده وخودرا نیز که از ارفورت بفرانکفورت آمده بود مسافر هندوستان بشام وحجاز خوانده است . موضوع انگشتری فرمانروایان ونیزاشاره برسم کهن «دج» های ونیزی است که‌چون سلطه واقتدارخود وجمهوریشان را بردریامتکی میدیدند، پس ازروی کارآمدن‌بادربای آدریاتیك دست زناشوئی میدادندو بنشان این مواصلت حلقه‌ای درمیان‌امواج میافکندند .

۲ — در نمایشگاه عمومی فرانکفورت درسال ۱۸۱۵ ، ماریان یك نشان افتخار دولت عثمانی را دیده وخریده بودکه در آن ماه و خورشید درکنارهم نقش شده بودند. وی همانوقت قصد کرده بود این نشان را بگوته اهداءکند، و تصادفا در همان محل گوته را در میان جمع دیده بود . این قطعه گوته اثر این‌خاطره است که برای گوته یادگار ملاقات ناگهانی‌اومحبوبه‌اش بشمارمیرفت .

حاتم- درشگفت مباش، این زن و شوی آسمانی را «سلطان» بآغوش هم افکنده تا از جمع آنها نقشی شایستهٔ مقام برگزیدگان و دلیران کشور خویش بسازد.

اما بگذار من این نقش را نشان پیوند مهر خودمان شمارم. مگر نه هم اکنون تومرا آفتاب خویش میخوانی؟ ای ماه من، پیش آی تا من نیز خورشید صفت در برت گیرم.

دلدار من، بیاو دستار برسرم بند، زیرا آن دستاری زیباست که تو بسته باشی. شاه عباس نیز برتخت سلطنت ایران که بزرگترین تخت عصر بود دستاری چنین آراسته بر سر نداشت. (۱)

۱- درین قطعه ، نام ایران که در آنوقت در همهٔ اروپا به «پرس» مشهور بود ، برسم ایرانیان «ایران» ذکر شده، درصورتیکه شاید در آنزمان درهیچ اثر دیگر اروپائی کلمه ایران را نمیتوان یافت:

Hat Abbas doch auf Irans höchstem Sitze ...

در «شرح وحواشی» دیوان، گوته فصل مبسوطی بشاه عباس کبیر که وی او را همسنگ پتر کبیر و فردریك کبیر میشمارد، اختصاص داده واورا از بزرگترین پادشاهان شرق نامیده است.

این قطعه بعد ها برای ماریان خوانده شد و در او این فکر را پدید آورد که برای جشن شصت وهفتمین سال تولد گوته (که در بیست وهشتم اوت ۱۸۱۵ درخانهٔ او وشومرش در «گربرموهله» برگزار شد) مراسمی شرقی برپا کند. «بواسره» دوست نزدیك گوته که خود شاهد این جریان بوده درین باره چنین مینویسد : «همهٔ باغرا با گلهای سرخ آراسته بودند. خانم «ویلمر» (زلیخا) وخانم شتادل دو سبد بزرك یکی پرازمیوه های زیبا ودیگری پراز گلهای شکفته ومعطر که تخم آنها غالباً از مشرق زمین آمده بود برای او آوردند. روی هرکدام ازین سبدها یك عمامهٔ ابریشمین کار هندوستان گذاشته شده بود ، و درکنار یکی ازین عمامه ها خانم شتادل تصویری از خانه گوته در فرانکفورت نهاده بود که خود وی نقاشی کرده و زیر آن ترجمه این دو شعر حافظ را دربارهٔ شیراز نوشته بود :

خوشا شیراز ووضع بیمثالش — خداوندا نگهدار از زوالش
بشیراز آ وفیض روح قدسی — بجوی ازمردم صاحب کمالش

بیا، این رشتهٔ زیبای ابریشمین را که با تار های سیمین مزین شده بر گردسرم حلقه کن تادر آن هنگام که بالطف بمن نگری خویش را چون شاه عباس بزرك خداوند جهان بینم .

از دنیا توقع بسیار ندارم ، زیرا بهرچه روزگار میدهد بچشم قبول مینگرم و آن مایهٔ اندك را نیز که میطلبم ، زمانه آسان بمن ارزانی میدارد.

بارهادر گوشهٔ میخانه تنها مینشینم وسرخوشم. بارها نیزدرخانهٔ محقرخودخویشتن راخرسند مییابم ، زیراجز آنچه‌دارم آزمندانه چیزی ازجهان نمیطلبم. اما همینکه درخانه یامیخانه بتواندیشم ناگهان‌های خیالم بال میگیرد و در عالم اندیشه خویشتن را سرداری جهانگیر و پیروز مییابم تا همه جا را بخاطر تو زیر نگین آورم و فرمان دهم . (۱)

دلم میخواهد ملك تیمور را سراسر بتو بخشم وسپاه فزون‌از شمارش را بفرمان توآرم . از «بدخش» برایت لعل گران فرستم و از کنار دریای خزر بار فیروزه ارمغانت کنم . میوه های «بخارا» را که از شیرینی به‌عسل طعنه میزنند بسویت گسیل دارم و برکاغذ ابریشمین «سمرقند» اشعار دلکش نویسم و نثارت سازم.

دلم میخواهد سیاهه‌ای که‌از فرط درازی‌آسانش نتوانی خواند بسویت فرستم تا درآن بخوانی که چگونه از « هرمز » کاروانهای فزون‌ازشمار رهسپار دیارت کردم وهیچ کاروانی را اجازت سفرندادم

۱ ــ گدای میکده ام لیك وقت مستی بین
که ناز برفلك وحکم برستاره کنم ! (حافظ)

مگر آنکه از سوی من کالاهای گرانبها وازدلم پیام عشق وصفا برای توهمراه داشته باشد.

بخوانی که از کشور برهمنان، جامه‌های ابریشمین ارمغانت کرده‌ام که هزاران دست پرهنر روزگاران دراز بر سر آنها کار کرده اند تا همهٔ شکوه و جمال هندوستان را در نقش و نگار های دلپذیرشان مجسم نمایند.

بخوانی که چگونه بخاطر عشق تو، بستر سیلابهای «سوملپور» (۱) را زیر و رو کردم و خروارها سنگ وخاك و شن را بر کنار زدم تا از درون آنها الماسهای درخشان برای تو بیابم.

بخوانی که چسان غواصان چیره دست از دل آبهای خلیج فارس صدفهای گران بیرون کشیدند تا گوهریان نامی از آن میان مرواریدهای غلطان بدر آورند وبرای تو گردن بندی از درهای شاهوار بسازند.

اگر بصره نیز در این حلقه درآید و عود و عبیر خویش را بارمغانهای دیگران بیفزاید، کاروانی از مشرق زمین رهسپار دیار تو خواهد شد که زیباترین چیزهای جهان را بسوی تو خواهد آورد.

ولی میدانم که این همه ثروت شاهانه آخر خاطر ترا آشفته خواهد کرد و دلت را خواهد آزرد، زیرا دلهائی که اسیر دام عشقند شادی جهان را جز در کنار دلدار نمی یابند. (۲)

دلدار من، اگر بخواهی بیدریغ بلخ وبخارا و سمرقند را بخال

۱ — رودخانه‌ای در بنگاله

۲ - اگر بهردو جهان یکنفس زنم بادوست
مرا بهردو جهان حاصل آن نفس باشد (حافظ)

Marianne Willemer (زلیخا) که گوته کتاب
« زلیخانامه » وقسمت اعظم ازقطعات دیوان را تحت تاثیرعشق
او سرود ، چندقطعه ازاشعاروی را نیزضمیمهٔ « دیوان » کرد .

هندویت خواهم بخشید . (۱)

اما ، پیش از آن از امپراتور بپرس که بدین بخشش راضی است یانه (۲) ، زیرا امپراتور که بسی بزرگتر وعاقلتر ازمن وتست ، ازراز عشق ورزیدن خبر ندارد !

آری ، ای پادشاه! میدانم که بدین بخششها رضا نخواهی داد، زیرا تاج بخشی فقط از گدایان کوی عشق ساخته است . (۳)

میدانم که دوستم داری . این راز را از کلام شیرین و نگاه پرمهرت دریافتم ، از بوسه های آتشینی دریافتم که هر صبح وشام از لبان لعلت میربایم و از آنها پیام مهر و وفا میگیرم . با این همه همچنان درغزلهای خود نشان غمی پنهان دارم . غمم از آنست که جمال یوسفی ندارم تا حق زیبائی چون تو زلیخائی را ادا کرده باشم . (٤)

---

۱ — اصل فکر طبعاً از حافظ گرفته شده :

اگر آن ترك شیرازی ، بدست آرد دل ما را
بخال هندویش بخشم ، سمرقند و بخارا را

منتها گوته بایه بخشش را ازحافظ فراتر نهاده وبلخ راهم ضمیمه هدایا کرده است .

۲ — چون این قطعه درمارس ۱۸۱۵ سروده شده ، طبعا منظور گوته از امپراتور ناپلئون نمیتواند بود، وظاهراً اشاره او بایه «کارل اوگوست» آلمان یا به تسار روسیه است .

۳ — اصل فکر از حافظ :

مبین حقیر گدایان عشق را ، کاینقوم
شهان بی کمر و خسروان بی کلهند

و: بردر میکده رندان قلندر باشند
که ستانند ودهند افسر شاهنشاهی

گوته داستان ساختگی گفتگوی حافظ وتیمور را در باره بخشش بخارا وسمرقند در کتاب Diez در تاریخ زندگانی تیمور خوانده بود .

٤ — این قطعه را گوته در آخرین ملاقات خود با زلیخا (۲۵ سپتامبر ۱۸۱۵) درهایدلبرك ساخت وازآن پس دیگر این دو یکدیگر را ندیدند .

اگر همچنانکه شرق و غرب از هم دورند تو نیز از دلدار جدا شوی، دلت سر بصحرا خواهد گذاشت تامگر از دیار یار نشان گیرد، زیرا برای عشاق بغداد دور نیست (۱).

پیش از این برایت شعرهای زیبا میگفتم. تو نیز جز ترانه‌های من که همیشه یکنواخت وهمیشه تازه بود چیزی نمیخواندی.

دلم میخواست بازازین شعرها برایت بگویم. ولی چگونه میتوان سخنی را که مال حافظ نیست شعر دانست؟ چطور ممکنست شعری را که نه مال حافظ است نه نظامی و سعدی و جامی، برای دلدار خواند؟ (۲)

گویند بهرام گور نخستین کس بود که شعر موزون سرود، زیرا راز شوریدگی دل را جز بازبان شوریدگان نمیتوانست گفت. «دلارام»

۱ — اصل فکر از شعری از کتاب «دیز» گرفته شده که چنین حاکیست:

«اگر میان تو ودلدار همانقدر راه باشد که میان شرق وغرب است، بسوی یار خود شتاب، زیرا برای عشاق واقعی بغداد دور نیست».

شاید در ذکر اصطلاح «راه بغداد پیش گرفتن» گوته بدین گفتهٔ حافظ نیز توجه داشته است: «خرم آنروز که حافظ ره بغداد کند».

۲ — این دوبند قسمتی از قطعه ایست که گوته در اکتبر ۱۸۱۵ پس از دریافت دوقطعه معروف «بادشرق» و «بادغرب» ازطرف ماریان سرود؛ اشاره او بدین نکته است که ماریان درواقع رقیب اودر دنیای شاعری است، واو متأسف است که خود را صاحب طبعی چون حافظ و دیگر شاعران ایران نمییابد تا از رقابت این حریف تازه نفس بیمی نداشته باشد.

نیز که آرام دل او بود ازوی آئین شعر گفتن بیاموخت و با زبان عاشقان براز و نیاز یار پاسخ داد . (۱)

دلدار من، از آنزمان که تو نیز با عشق خودمرا شاعری آموختی دیگر ببهرام ساسانی حسد نمیبرم، زیراهم‌ا کنون خود طبعی چون طبع او و یاری چون یاراو دارم. (۲)

تومرا آن شور بخشیدی که دراین همه غزل نغز وصف شوریدگی دل کنم. همچنانکه نگاه بنگاه وشعر بشعر پاسخ میگوید، سخن من نیز انعکاس لطف تو بود (۳) . کاش ترانه‌های من ازین پس همچنان بگوش تورسد ،زیرا سخن عشق اگرهم برزبان نیاید، بردل مینشیند .

مگر باد شرق پیامی خوش دارد که بشتاب میوزد وسوزدرونم‌را

---

۱ — این قطعه را گوته در آخرین روز هائی که دیوان چاپ میشد ، یعنی هنگام تصحیح نمونه های چاپی آن سرود (سوم مه ۱۸۱۸) وضمیمه کتاب کرد، زیرا فقط همانروزداستان پیدایش شعرفارسی راتوسط بهرام گورو کنیز کش دلارام خوانده بود. نظر او درین قطعه تجلیل « زلیخا » است که همچنانکه دلارام بهرام را بعشق خود بشعر گفتن واداشت و خود از وی پیروی کرد ، او نیز گوته را بغزلسرائی برانگیخت وخود در این راه یاراو شد. در شرح و حواشی دیوان نیز گوته شرحی دربارهٔ بهرام ودلارام آورده که قسمتی از آن درمقدمه این کتاب نقل شده است.

۲ — باآنکه گمان نمیرود گوته هنگام سرودن دیوان با غزلیات سعدی آشنائی داشته باشد ، شباهت خاص این شعر باگفته معروف سعدی جلب توجه میکند که : «مرامعلم عشق توشاعری آموخت » . ولی بیشتر احتمال میرود که منبع الهام گوته ، این شعر حافظ باشد :

مرا تا عشق تعلیم سخن کرد
حدیثم نکتهٔ هر محفلی بود

۳ — مضمون ازحافظ :

دلنشین شد سخنم تا تو قبولش کردی
آری آری ! سخن عشق نشانی دارد .

فرومینشاند؛ نوازش کنان از برشنهای بیابان میگذرد و خیل زنبورهارا بسوی تاکهای سر سبز میکشاند؟ (۱)

مگر بادشرق قاصد رحمت است که اثر گرمی آفتاب را چنین از گونه های سوزانم میزداید وخوشه های رز را که زینت بخش تاکستانهایند بر گهواره های شاخ تکان میدهد؟

هر دم از زمزمهٔ نسیم پیام یار میشنوم وهر لحظه در انتظار آنم که پیش از آنکه شب بر کوهساران دامن بگستراند همراه این پیام هزاران بوسهٔ آتشین ازجانبش دریافت دارم.

ای باد خوش خبر (۲)، براه خویش‌رو و آرامش بخش دل دیگران شو، زیرا مرا بزودی دلدار خود در کنار خواهد آمدوبازبان خویش‌راز دل شیدائی بمن خواهد گفت.

---

۱ - این قطعه شیوا راکه معروف بقطعه باد شرق است و در ادبیات آلمان مقامی بلند دارد (Bringt der Ost mir frohe kunde) ماریان (زلیخا) در ۱۳ سپتامبر ۱۸۱۵ هنگامیکه بقصد دیدار گوته درراه بود سرود، وبعدها گوته آنرا ضمیمه دیوان خودش کرد. خود زلیخا درنامه ایکه سی وسه سال بعد ازمرگ گوته بخواهرزاده‌اش نوشته این راز را فاش کرده و دراین نامه متذکرشده‌است که: « من این قطعه را براساس یك شعرحافظ که ترجمه آنرا در کتاب هامر خوانده بودم سرودم ». چنانکه ازمضمون آلمانی این نامه برمیآید، شعر فوق عبارت ازاین مطلع غزل معروف حافظ است:

بوی خوش توهرکه زباد صبا شنید
از یار آشنا سخن آشنا شنید

مضمون غزل بااین شعردلکش سعدی نیز بسیار نزدیکست:

مگر نسیم سحر بوی یارمن دارد
که راحت دل امیدوار من دارد

۲ — در ادبیات فارسی، قطعهٔ بسیار زیبائی از سعدی میتوان یافت که دروصف « بادخوش خبر » سروده شده. هرچند نه گوته ونه معشوقه اومسلماً

(بقیه پاورقی درصفحه بعد)

دیدار دوباره(۱)

این توئی، ای اختر اختران، که دوباره در آغوشت میفشارم ؟ نمیدانی شب‌هجران چه‌تاریك وغم‌انگیز بود. ولی‌اکنون که تو،ای مایهٔ هستی من ، باز آمده ای تا بـاز در خانهٔ دلی که در اختیـار تست مسکن گزینی، دیگرازغم گذشته جزخاطره‌ای پریشان‌باقی‌نمانده‌است .

• • •

عالم‌خلقت‌توده‌ای بیشکل‌در کف‌آفریدگار بیش نبود. خداوند

درسرودن قطعه «باد شرق» بدیوان غزل سعدی نظر نداشته‌اند ، معهذا برای مقایسهٔ لطف وفصاحت سخن سعدی باقطعه ای که‌آنرا ازعالیترین قطعات‌تغزلی آلمان دانسته‌اند، نقل قسمتی ازغزل سعدی بیمورد نیست :

این‌باد روح پرور ازآن‌کوی دلبر است،
وین‌آب زندگانی ازآن حوض‌کوثر است.
بوی بهشت میکندرد یـا نسیم دوست ،
یا کاروان صبح ، کـه‌گیتی منور است!
ای باد بوستان ، مگرت نافه در میان؟
وی مرغ آشنا ، مگرت نامه درپراست ؟
این قاصد ازکدام زمین است مشکبو ؟
وین‌نامه درچه‌داشت که عنوان‌معطراست ؟
بر راه بـاد عود برآتش نهاده اند ؟
یاخود درآنزمین که توئی‌خاك عنبراست ؟
بـاز آ،که در فراق تو چشم امیدوار
چون‌گوش روزه دار براللہ اکبر است !

۱ – «Wiederfinden» . این قطعه مفصل و دلکش را نقادان ادب و بسیاری ازشعرای‌آلمانی، عالیترین قطعه تمام دیوان دانسته‌اند.درین قطعه که درسپتامبر ۱۸۱۵ درهایدلبرك کنار زلیخا سروده شده ،گوته بافصاحتی بسیار منظرهٔ آغاز خلقت جهان وفلسفه «جاذبه جهانی»راکه بین ذرات عالم وجود دارد واو آنرا به «عشق» تعبیر میکند مجسم نموده ، و از حیث فصاحت و

(بقیه پاورقی درصفحه بعد)

با قدرت لایزال خویش بآفرینش حیات اراده فرمود و فرمان «باش» داد (۱). ناگهان فریادی از اسف در همه جا طنین افکند و تودهٔ بیشکل جهان‌ذره ذره شد تاهر جزء آن بدان صورت که‌خالق خواسته بود در آید.

نور پدید آمد وظلمت هراسان از آن جدائی گرفت. عناصر اربعه پیوند از هم گسستند وهریك بسوئی گریختند؛ هر جزء ازاجزاء جهان سر خود گرفت و درفضای لایتناهی، بی‌آنکه آرزوئی‌درسر و امیدی در دل داشته باشد، سرگردان شد.

خدا برای نخستین بار خویشتن را تنها وافسرده یافت، زیرا همه چیز خاموش وبیفروغ بود. لاجرم سپیدهٔ بامدادی را بیافرید و

لطف کلام نیز، گذشته ازعمق معنی، این قطعه را درزمره بهترین آثار منظوم زبان آلمانی درآورده است.

بااینکه نقادان ادب آلمان متوجه منبع الهام گوته نشده‌وفکر این قطعه راصرفاً ازخوداودانسته‌اند، معهذاخوب پیداست که گوته درسرودن «Wiederfinden» باین‌غزل حافظ که ازحیث فصاحت همپایه سخن گوته درزبان آلمانی، وازحیث عمق ومعنی بالاتر ازآن است نظرداشته وازآن الهام گرفته است:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد!
جلوه‌ای کرد رخت دید ملك‌عشق نداشت
عین آتش شد ازین غیرت وبرآدم زد!
عقل میخواست کز آن شعله چراغ افروزد
برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد!
مدعی خواست که آید بتماشا که راز
دست غیب آمد و برسینه نامحرم زد!

۱ — اصل فکر از قرآن: «بدیع‌السموات والارض، و اذا قضی امراً فانما یقول له کن فیکون» (سورهٔ بقره، آیه ۱۱۷، و سوره های آل عمران، انعام، نحل، مریم، یس، مؤمن).

آنرا پیشاهنك موکب مهردرخشان قرارداد. سپیده‌دم براین همه خاموشی وتیرگی نگریست ودلش برحم آمد، وبرای آنکه این افسردگی را ازمیان بردارد ازترکیب نور وظلمت مجموعهٔ دلپذیر رنگها را پدیدآورد. آنگاه اجزاء پراکنده از نو بهم نگریستند و بنیروی جاذبهٔ جهانی بار دیگر دل بمهر هم بستند. (۱)

از آن روزگاران، آنانکه باارادهٔ خداوندی برای پیوستگی خلق شده‌اند، همچنان عاشقانه درجستجوی یکدگرند وبااشتیاقی شتاب آمیز سراغ هم میگیرند تامگر روزی از نو بهم پیوندند وراه سرا پردهٔ ابدیت پیش گیرند. دیگر برای خدا احتیاجی ببازآفریدن نیست، زیرا ازین پس مائیم که بنیروی عشق برای اوجهان می‌آفرینیم. (۲)

• • •

دلدار من، من نیز بر بال سپیدهٔ بامدادی که اندك اندك در فروغ مهر تابان رنك ارغوانی میگرفت نشستم و رو بسوی لبان لعل تو آوردم.

خورشید فروزان بدیدهٔ مهر درما نگریست و اختران شب چشمك زنان شاهد بوسهٔ ما شدند. اکنون ما با کشش جاودانی دلها بار دیگر بهم پیوسته ایم واین دفعه اگر هم فرمان خدائی «کن» باز گفته شود ازهم جدا نخواهیم شد.

باز شب فرا رسیده وآسمان آبی درپس پردهٔ ابرهای سیه پنهان

۱ — عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت
فتنه انگیز جهان غمزهٔ جادوی تو بود (حافظ)

۲ — طفیل هستی عشقند آدمی و پری
ارادتی بنما ، تا سعادتی ببری (حافظ)

شده . درتاریکی شب مینالم و اشك خونین از دودیده فرو میریزم .
دلدار من، مرا چنین درچنك تاریکی وغم رها مکن. ای ماه فروزان من، ای اختربامدادی من، ای آفتاب من، روی بنماوشبم‌را روشن کن؛ زیرا ستارهٔ شب هجران نور نمی‌افشاند (۱).

آئینه سکندر را برای اسکندر بگذار تا بفراغ دل در آن بنگرد وملتهای صلحجوی جهان را که قربانیان آیندهٔ اویند بچشم آزو کین ببیند . (۲)
توای دلدارمن، اگرقصد دیدار آن سرزمینی‌داری که ترکتازانه بچنك آورده ای ، بدرون دل من بنگر . بیاد آور که من تنها بمهر توزنده‌ام که خداوندگار خانهٔ دلم هستی . (۳)

---

۱ — تشبیهات « ماه من » و « آفتاب من» و «ستاره من»، ازادبیات فارسی گرفته شده . منبع الهام گوته این‌شعرحافظ‌است که او ترجمه آنرا اندکی پیش از وداع بازلیخا درهایدلبرك برای وی خوانده بود :

ستاره شب هجران نمیفشاند نور
بیام قصر بر آو چراغ مه برکن

شایدگوته بدین شعر دیگر حافظ نیز نظر داشته، زیرا معشوقه خود را بآفتاب هم تشبیه میکند :

برآی ای آفتاب صبح امید
که دردشت‌شب هجران اسیرم

۲ — اشاره بدین افسانه کهن که اسکندر آئینه ای داشت که در آن میتوانست دارا را ببیند و از نقشه‌های جنگی او آگاه‌گردد . گوته نخستین‌بار بااین افسانه از روی این شعر حافظ آشنا شده بود :

آئینه سکندر ، جام جم است بنگر
تا برتو عرضه دارد احوال‌ملك دارا

۳ — اصل‌فکر این قطعه ازحافظ‌گرفته شده :

ما قصهٔ سکندر ودارا نخوانده‌ایم
از ما بجز حکایت مهرووفا مپرس

Gerbermuhle کاخ و ویلای زیبای فرانکفورت که قسمت مهمی از بهترین قطعات
« دیوان شرقی » در آن سروده شد . این تابلو در سال ۱۸۱۵ هنگامیکه گوته در این کاخ میهمان
« زلیخا » بود ترسیم شده و هما نوقت در یکی از مجلات ادبی فرانکفورت انتشار یافته بود. عین تابلو
اکنون در موزه ملی گوته Goethe Nationalmuseum در فرانکفورت ضبط است .

اگر هزاران نقاب تازه بررخ فکنی، ترا ای پریرو، در هرنقاب خواهم شناخت، واگر حریر جادو بر سر کنی تا از دیدگان جهانیان نهان‌مانی،همچنان‌دیده بدیدارتو که‌درهیچ‌جاجز نشان روی‌ماهت نمیبینم خواهم گشود. (۱)

هرجا که سروی بینم، ای سرو قد، ترا که چنین بنازمیخرامی‌و دل میبری بیاد خواهم‌آورد، وهرجا که چشمه‌ای گوارا بنگرم در صفای دلپذیر آب آن روی زیبای ترا عیان خواهم نگریست.

وقتیکه زمزمهٔ دلپذیر فواره‌ای شنوم، در آهنك آن نوای روحپرور ترا خواهم شنید، ووقتیکه تودهٔ ابری مواج درآسمان بینم از تو که هرلحظه عیارانه برنگی درمی‌آئی یاد خواهم کرد.

هرگه برفرش زمردین چمن و گلهای شقایق آن نگرم، درآن نشان ازجمال عابد فریب توخواهم گرفت، وهرگه بوتهٔ پیچکی بینم که درختی کهن سال را عاشقانه در بر گرفته هوای نوازشگری تو خواهم کرد.

هنگامیکه سپیده دم بر رخ کوهساران بوسه زند، در فروغ حیات‌بخش مهر بامدادی ترا سلام خواهم گفت، وهنگامیکه‌به گنبد

---

۱ — در «دیوان شرقی» گوته چندین بار سعی کرده است بسبك حافظ و سایر شعرای ایران غزلسرائی کند، یعنی طرز قافیه پردازی خاص غزل را که نظیرش دراشعار اروپائی نیست پیش گیرد. ولی‌میتوان گفت که آنجا که کاملادرین منظور موفق شده، همین غزل است که در آن کلیه مصرع های زوج با قافیهٔ erkenn'ich dich تمام میشود. در چند مورد دیگر در دیوان همین طریقه برای غزلسرائی انتخاب شده که یکی دو نمونه آن در همین کتاب نقل شده است (صفحهٔ ٥٤).

نیلگون آسمان بنگرم که همه جارا در زیر خود گرفته ، بتو که با اعجاز عشق دلم را در تصرف آوردی خواهم اندیشید .

همه جا ، هرچه را بینم وشناسم واحساس کنم ، مظهر تو که در نظرم همه چیز هستی خواهم دانست ، و حتی وقتیکه خداوند را با اسماء صدگانه‌اش بنامم درهرنام ترا که آیت لطف ونشانهٔ جمال ازلی اوئی ، نهفته خواهم دید. (۱)

دلبر من ، دلم میخواست این مرواریدهای گران را تا آن‌حد که بضاعتم اجازت دهد ، بنشان عشق آتشین خویش ارمغانت کنم .

اما چکنم که تو بر آن گردن سیمین بجای آنکه گردن بند مرا آویزی، این صلیب ناخوشایند را آویخته‌ای که میان بازیچه های نوع خود دردیدهٔ من ازهمه زشت‌تر است . (۲)

---

۱ — اصل فکر از حافظ :

بعدازین روی من وآینهٔ حسن نگار
که درآنجا خبر از جلوهٔ ذاتم دادند

۲ — این قطعه که در بهار سال ۱۸۱۵ توسط گوته سروده شد، ولی وی بتوصیه دوست دیرینش Boisserée از چاپ آن در دیوان خود داری کرد (وفقط بعد از مرگ شاعر در مجموعه آثار وی بچاپ رسید) از قطعات بسیار شیوای دیوان است .

گوته هنگامی این قطعه را سرود که برگردن محبوبه‌اش ماریان که کاتولیك متعصبی بود صلیبی آویخته دید ، و این منظره شاعر را سخت ناخوش آمد، زیرا گوته همواره تقدیس صلیب را که شیوه کاتولیکها است یکنوع بت‌پرستی یانشان دوگانگی خداوند میدانست ، و از آئین تثلیث و تشبیه در دین مسیح بسیار ناراضی بود .خود اودریادداشتهای خوددرین باره مینویسد :«همانطور که مغان وموبدان پارسی از عشق خسرو پرویز بشیرین شاهزاده ارمنستان که صلیب عیسی برسینه داشت و خدا را درقالب این مظهربت پرستانه نیایش‌میکرد ناخرسند بودند، من نیزنمیتوانستم خود را بدیدار این‌مظهر دوگانگی خداوند راضی کنم » :

آیا حافظ شیراز اجازتت میداد که با این زیور نازیبا که نشان سبکسری جوانان این‌زمان است بشیراز او در آئی و بخدمتش شتابی؟ من نیز ، آیا میتوانم بی‌غم دل‌زبان بستایش این قطعه چوبی گشایم که برچوب دیگرش چلیپا کرده‌اند ؟

این نشان دوگانگی خداوند را کنار گذار . مگر نه ابراهیم در دل صحرا بنیایش خدائی یگانه که ستارگانرا آفریده بودبرخاست وموسی درپای طور خدا را بوحدانیت ستود ؟

مگر نه داود پیمبر باهمه خطاهای خویش ، از آنرو رستگار شد که گفت : «هرگز جزخدای یگانه را بخدائی نستودم ؟ » (۱)

مگر نه‌عیسی‌مسیح که‌بنامش خدای دوگانه و سه‌گانه‌ساخته‌اند خود درصفای آسمانی دل خویش جز خدای واحد نمیشناخت و از فکر اینکه کسی او را نیز خدا بنامد آزرده وهراسان میشد؟

مگرنه محمد بنام‌خدای یگانه پرچم‌اسلام برافراشت و به‌نیروی این ایمان که جز نشان حق نمیتوانست بود، همواره پیروز شد ؟ (۲)

با اینهمه امروز تو این نشان دوگانگی خدارا بر سینهٔ بلورین آویخته‌ای وازمن نیزتوقع داری که‌آنرا درعین زشتی بقدس وپاکی بستایم. چگنم اگر بخاطر عشق تو دم در نکشم و سخنت را بگوش قبول ننوشم؟ پیش از تو نیز زنان زیبای سلیمان که از دیار فراعنه و کلدانیان آمده بودند او را بدان وا داشتند که‌زبان بستایش خدایان ناچیز این پریرویان بیخردگشاید و شاخ «ایزیس» وپوزهٔ «آنوبیس»

۱ — .. «ای فرزندان خدا ، خداوند را توصیف کنید ، خداوند را بجلال اسم او تمجید نمائید، خداوند را در زینت قدوسیت سجده کنید، خداوند تا ابد الاباد پادشاه است» (تورات. کتاب مزامیر. مزمور بیست‌ونهم)

۲ — « قولوا لااله الاالله وتفلحوا » .

را بخدائی پذیرد ، همچنانکه امروز تو از من توقع آن داری که این دو چوب‌خشك را که برهم صلیب کرده‌اندومظهرشکنجهٔ عیسایش میدانند ، نشان خدائی خدا وخدائی مخلوق او عیسی‌شمارم !

چه میتوان کرد ؟ حالا که تو سخت بر سر گفتهٔ خویش هستی، من نیز دل بدریا میزنم وسلیمان وار پا بر سر ایمان خویش‌میگذارم، بشرط آنکه لااقل با آب بوسه‌ای آتش دل‌ملامتگرم را فرو نشانی، زیرا فقط آنگاه این زنار نا خوشایند را زیبا میتوانم دید که آنرا برسینهٔ سیمین «تو» آویخته یابم . (۱)

بگذار دراین شب تار، دردل صحرای بیکران بگریم . کاروان درین منزل رخت افکنده واشتران وشتربانان درخواب رفته‌اند . تنها در نزدیك من بازرگانی ارمنی شب زنده‌داری میکند تا در خاموشی شب بحساب سود وزیان‌خویش رسد؛ من نیزشب‌زنده‌دارم ، اماحساب قرسنگهائیرامیکنم که مرا از دلبرم جدا کرده است.

---

۱ — گوته باتمام اصرار خود در پرستش خدای واحد (علی رغم آئین‌کاتولیك) و باهمهٔ خشمی که نسبت بصلیب وشیوهٔ بت پرستی ابراز میدارد، درآخر «غزل» خود شاعرانه اعتراف میکندکه اگر این صلیب را بر « سینه زلیخا» بیند همچون سلیمان ایمان خودرا بخاطر این سینه بلورین زیر پا خواهد گذاشت و صلیب را خواهد پسندید . در این باره نیز مثل همیشه وی با حافظ شیراز همداستان است که:

فدای پیرهن چاك ماهرویان باد
هزار جامهٔ تقوی و خرقهٔ پرهیز

یا :

چو بید بر سر ایمان خویش میلرزم
که دل بدست کمان ابروئیست کافر کیش

بگذار بگریم، زیرا گریه غم از دل میبرد وزنك از آئینهٔ روح مردان میزداید .

مگر نه آشیل بر « بریزئیس » اشك ریخت و خشایارشا بربازماندهٔ سپاه گران خود گریست و اسکندر بربالای نعش محبوبی که خود کشته بود سرشك از دیده فرو بارید ؟ بگذار بگریم ، زیرا اشك خاك زمین را آبیاری میکند و بدان عطر گیاهان سر سبز میبخشد .(۱)

چرا رئیس سواران بریدان خویش را هر روز بنزدمن نمیفرستد وپیامی نمیدهد؟ آخر نه اسبان باد پیما دارد و نسخ و تعلیق را نیکو مینویسد ؟ (۲)

---

۱ — موضوع اصلی این قطعه نظیر قطعهٔ « هجرت » سفرخیالی گوته بدیار شرق است، و شاید علاقه‌ای که گوته به « گریستن » ابراز میدارد تقلیدی از سخن مولوی باشد که : « گریه برهر درد بیدرمان دواست »، زیرا گوته هنگام سرودن دیوان تاحدی با اشعار مولوی آشنائی داشت .

اشارهٔ اودرآخر قطعه به « بریزئیس » زن زیبائی است که باسارت « اشیل » پهلوان نامی ایلیاد درآمد، و خشایارشا که در « آبیدوس » بربازماندهٔ ارتش خود که از یونان برگشته بود اشك ریخت، واسکندر که « کلیتوس » پسرخوبروئی را که برادر رضاعی و دوست بزم ورزم او بود وهمواره در سفرهای جنگی او با وی همراه بود در شبی که تخت جمشید را آتش میزد بدست خویش بکشت . گوته در « شرح وحواشی » دیوان فصل مبسوطی بشرح وتفسیر واقعهٔ اخیر (اسکندر و کلیتوس) اختصاص داده است .

۲ — « ویلمر » دوست گوته و شوهر زلیخا بگوته نوشته بود : « ماریان ازاینکه مدت درازی است ازشما بیخبر است سخت مضطرب وآشفته است .

(بقیه در پاورقی صفحه بعد)

چرا برکاغذابریشمین نامه‌ای نمینویسدوبسوی منش‌نمیفرستد تا مرا که بیمار عشقم با پیامی شاد کند و هم دلم را بیشتر در آتش رنج عشق بگدازد ؟

اگر نسخ نویسد پیام وفا میدهد ، واگرتعلیق نویسد از مهری آتشین سخن میگوید . بهرحال نامه‌اش امید بخش دل بیقرار محبوب است، زیرا پیام عشق‌همراه دارد . (۱)

دیگر برکاغذ ابریشمین اشعار موزون‌نمینویسم وآنها رادرقاب زرین نمیگیرم، زیرا دیرگاهی‌است نغمه‌های جانسوزخویش‌را برخاك بیابان مینویسم تا بـا دست باد بهرسو پراکنده شود . ولی اگـر باد خط مرا باخود ببرد ، روح سخنم را که بوی عشق میدهد بجائی

چرا حاتم ، دیگر خبری بزلیخای خودش نمیدهد ؟ » همراه همـن نامه پیامی برمز از زلیخا بودکه در آن بشعری از دیوان حافظ اشاره شده بود. گوته این قطعه را برزمینهٔ نامه ویلمر وماریان ساخت . بدیهی‌است در سرودن‌آن‌وی ازین دو شعر حافظ الهام‌گرفته است :

دیری است که دلدار پیامی نفرستاد
ننوشت کلامی و سلامی نفرستاد
صد نامه فرستادم وآن شاه سواران
پیکی ندوانید و غلامـی نفرستاد

۱ — جواب نامه زلیخا را گوته باچند شعر از دیوان حافظ فرستـاد و در آن یك شعر را بخط نسخ و شعری دیگر را با خط نستعلیق از روی نمونه‌ای که در دست داشت کپیه کرد تا بدین ترتیب بقول خود هم « پیام وفا» وهم « خبر از مهر آتشین » دهد . این قطعه کوچك ر همین زمینه سروده شده .

نمیتواند برد . (۱)

روزی‌خواهد رسید که دلداده‌ای ازین سرزمین بگذرد وچون پا براین خاك نهد سراپا بلرزد . بخویش بگوید: «پیش‌ازمن درینجا عاشقی بیاد معشوقه ناله سر داده. شاید مجنون بهوای لیلی نالیده ، یا فرهاد در هجر شیرین گریسته. شاید هم یکی از هزاران دلدادهٔ گمنام جهان درینجا سردرخاك برده است . هر که هست ازخاکش بوی‌عشق برمیخیزد و تربتش پیام وفا میدهد» .

تو نیز ، ای زلیخا که بر بستر نرم آرمیده‌ای، وقتیکه سخن آتشینم را از زبان نسیم صبا شنوی ، سراپا مرتعش خواهی شد و بخودخواهی گفت: یارم برای من پیام عشق فرستاده، توهم ای بادصبا پیام مهرمرا بدو برسان» .

۱ — گوته عادت داشت که قطعاتی از «دیوان شرقی» را که مورد پسندخاص او بود، بعد ازسروده شدن برکاغذابریشمین بنویسد وبرسم‌ایرانیان‌آنها را مذهب کند وگاه نیز درقابی ازاکلیل بگیرد وبرای‌زلیخا و دوستان نزدیکش بفرستد. ولی در این قطعه که درحدود ده سال پس از چاپ دیوان‌سروده شده، وی اعتراف میکند که دیگر دوران هیجان شاعرانه وعاشقانهٔ وی بسر رسیده، و اکنون اشعار خودرا فقط برخاك بیابان مینویسد تاآنها را باد بپراکند ، زیرا عمرعشق او وزلیخا نیزپایان یافته وجزیادی از آن باقی نمانده است،ولی نیروی عاشقانه اشعاری که او در وصف زلیخا سروده باندازه‌ایست که حتی سالها بعد، اگر رهگذری‌شاعر پیشه ازکنار مزار شاعر بگذرد، یا خود زلیخا را بر آنجا گذرافتد، بوی عشق ازین خاك برخواهد خاست .

اصل فکر قطعاً شرقی است، وشاید ازاین اشعار حافظ‌الهام گرفته:

بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری
سر برآرد زگلم رقص‌کنان عظم‌رمیم

یا :

ز حسرت لب شیرین هنوز میبینم
که لاله میدمد از خون دیدهٔ فرهاد

اتفاقا درهمین غزل گوته بفرهاد و شیرین نیز اشاره کرده است .

هدهد برسر شاخ نخل آشیان گرفته. چشك زنان بما مینگرد و راز دلمان را عیان می‌بیند، اما رازپوشی میکنند. (۱)

هدهد بمن گفت: «دلبرت بانگاهی ازرازدل خویش آگاهم کرد. من از نیکبختی شما که دل بمهر یکدیگر بسته‌اید شادمانم. درشبهای جدائی برپیشانی اختران بنگرید تادرآنجا نوشته بینید که عشقتان چون آسمان نیلگون جاودان خواهد بود. (۲)

مرا با لطف خویش نواختی و دلم را شاد کردی. اما من که دین و دل بتو داده ام، دیگر جز غزل نغز چه دارم که نثارت کنم؟ (۳)

۱ — «هدهد» در نظر گوته قاصد عشق بود (رجوع بقطعه درود، صفحهٔ ٦٥) بدین جهت وی درقطعات دیوان بکرات اورا پیامبر مهرخود و زلیخا نامیده. این قطعه درپاسخ ارمغانی سروده شده که ماریان بمناسبت سال تولد گوته برای وی فرستاده بود.

۲ — ظاهراً مکمل قطعه «دیدار دوباره» است (رجوع بصفحه ۹۳). در یکی از چاپ های دیوان که بعد ازمرك گوته منتشر شده (نسخه کنونی کتابخانهٔ مجلس) این قطعه دردنباله قطعه «درود» (رجوع بصفحه ٦٥) نقل شده، چنانکه باآن بصورت یك قطعه واحد درآمده است.

۳ — جمع دو کلمه «دین» و «دل» نشان میدهد که گوته این قطعه را از روی یك منبع فارسی ساخته، زیرا در ادبیات اروپائی اصطلاح «دین ودل دادن» معمول نیست. شاید اصل فکر ازاین شعرحافظ گرفته شده باشد:

بغبر آنکه بشد دین و دانش از دستم
دگر بگو که ز مهرت چه طرف بربستم

یا:

دل و دینم شد و دلبر بملامت برخاست
هرکه عاشق شد ازو راه سلامت برخاست

پارسی نامه

پارسی نامه (۱)

وصیت نامهٔ یك پارسی سالخورده

برادران من، اکنون که بادلی پر ایمان شما را وداع جاودان میگویم وشما جوانانرا که با صبر وتحمل در آخرین روزهای زندگی آب و نانم دادید و بپرستاریم همت گماشتید سپاس میگـزارم ، چه وصیت‌نامه‌ای برایتان میتوانم نوشت ؟

چه بسیار در زندگانی خود شاهنشاه را دیدیم کـه بر اسب بادپیما میگذشت و سراپای او و همراهانش بگوهر های درخشان و حلقه‌های زرناب آراسته بود .

---

۱ — کتاب « پارسی‌نامه » مجموعاً مشتمل بردو قطعه است که درینجا یك قطعهٔ مفصل آن که اساس کتاب را تشکیل میدهد بنام « وصیت نـامهٔ یك پارسی سالخورده » ترجمه شده است .

درین قطعه عالی که در پانزدهم مارس ۱۸۱۵ سروده شده ، آن‌حس ستایش فوق‌العاده گوته نسبت بآئین مهر پرستی ایرانیان باستان که بقول خود اوویرا درزمرهٔ مهر پرستان واقعی قرارداده (رجوع بمقدمهٔ این کتاب ، صفحات ۲۸ و ۲۹) خوب پیداست . این‌جمله از یادداشتهای خصوصی گوته نیز درجه علاقهٔ اورا درین‌موردخوب نشان میدهد: «آئین پارسی بمراتب بیش ازمسیحیت واسلام باحقیقت مذهب نزدیك است ».

در « شرح واطلاعات مربوط بدیوان غربی وشرقی » گوته شرح بسیار مفصلی دربارهٔ آئین پارسیان قدیم آورده که در آن بطرزی شاعرانه اصول این آئین وصف شده است . قسمتی ازین شرح چنین است :

«ایرانیان باستانی،درآن زمان که هنوززرتشت پیمبرظهور نکرده بود

ولی هرگز جلالی ندیدیم که لحظه‌ای باشکوه موکب خورشید درخشان که هر بامدادان بر بالهای سپیده دم از پشت قلهٔ با عظمت دماوند سربدر میکند، یارای برابری داشته باشد.

کیست که بدین منظرهٔ پر شکوه نگریسته و بی اختیار زبان بستایش نگشوده باشد؟ من خود هزاران بار در طول زندگانی دراز خویش بانتظار دیدار جمال دلپذیر خورشید بامدادی ایستادم تا در جلوهٔ این گوی آتشین، یزدان بزرك را بر تخت خدائی خویش بنگرم و او را که آفرینندهٔ زندگی و سرچشمهٔ حیات است نیایش

تامعتقدات مذهبی آنانرا بصورت منظم وآراسته درآورد، خداوندرا به‌ساده ترین وشاعرانه ترین صور ممکنه، یعنی از ورای مظاهر عالی آفرینش او که عبارت از زیبائیهای طبیعت بود نیایش میکردند، و برای پرستش آفریدگار بیش از هرچیز روی بجانب خورشید طالع میبردند، زیرا آنرا بارزترین و عالیترین مظهر جمال خداوندی میدانستند، وعقیدهٔ عمومی راین بود که درین گوی عظیم آتشین میتوان خداوند را برتخت فرمانروائی خویش در میان فرشتگان وامشاسپندان نشسته یافت. کمال وجلال واقعی این آئین عالی مخصوصاً درین بود که همه کس، حتی حقیرترین مردم میتوانست بدون احتیاج به پیشوایان روحانی، هرروز بانجام اصول کلی آن پردازد وازین حیث تفاوتی باسران و بزرگان قوم نداشته باشد، زیرا آفتاب که مظهر جلال خدائی بود برشاه و گدا یکسان نورپاشی میکرد. هنگامیکه خورشید فروزان طلوع میکرد فقیران از کلبه‌ها وجنگجویان ازچادر های خود بدرمیآمدند وهمه روی نیایش بدرگاه خداوند میبردند. هرکودکی که بدنیا میآمد درمعرض انوار درخشان خورشید قرار میگرفت تاروح وجسمش بااین غسل آتشین پاك وطاهر شود. ایرانی باستانی را ثر تعلیمات عالی این آئین برجسته، در تمام مدت روز ودر سراسر زندگانی، خویشتن را باخورشید درخشان که منبع همه چیز بود همراه میدید، و ماه و ستارگانرا نیز که سرچشمه های فرعی نور و فروغ بودند مظاهر کوچکتری ازین کانون حیات میدانست. ولی چون همهٔ اینها از دسترس او بدور بودند، او آتش را نیز که مظهرخورشید در روی زمین بود مشمول

(بقیه در پاورقی صفحه بعد)

کنم، و روز خود را بیاد این تجلی باشکوه جمال یزدانی در نوروصفا بشام رسانم .

... و هر باره هنگامیکه این گوی درخشان سر از پشت کهسار بدر کرد، از درون سایه‌های بامدادی بدان نگریستم وپیشانی بسوی زمین فرود آوردم تا این تجلی خیره کنندهٔ فروغ یزدانی را سپاس گویم و در درگاهش سر تعظیم بخاك سایم !

برادران من، این نیایش را که مقدسترین وظیفهٔ هر پارسی پارساست هرگز از یاد مبرید . دیگر وظائف روحانی شما را برای

این نیایش قرارداد تادر آن هنگام که تاریکی شب میان او و آفتاب فاصله افکند ، مراسم نیایش خود رادرمقابل آتش مقدس بجای آورد. بدین ترتیب جملهٔ افراد یك ملت بزرك ، هرصبحگاهان سرازخواب برمیداشتند تا یکدل ویکزبان درپیشگاه خورشید یعنی عالیترین نشان قدرت وجمال خداوندی سرتعظیم فرود آورند ، وهرشامگاهان روبسوی آتش مقدس میبردند تا بافروغ آن تیرگی را که زادهٔ اهریمن بود دور سازند .

ولی این نکته نیز شایان تذکر است که ایرانیان باستانی تنها بستایش آتش اکتفا نمیکردند ، بلکه کلیهٔ مظاهر قدرت وصفای خداوندی را محترم میشمردند وعلاقهٔ ایشان بآب وخاك وباد که سه دیگرازعناصر چهارگانه بشمار میرفتند از همینجا سرچشمه میگرفت . این حس احترام طبعاً منجر بتقویت حس پاکیزگی و پاکخوئی ودرستکاری میشد وعلاقهٔ پارسیان بکشت وزرع و تنقیه قنوات نیز نتیجه منطقی همین طرز فکر بود .

مذهبی چنین شاعرانه و عالی خود بخود در رفتار وکردار ایرانیان باستانی اثر بخشید واصول سه گانه مذهب آنانرا که بحقیقت عالیترین تعلیمات فلسفی تاریخ جهان است ودرسه کلام : « پندارنیك ، گفتارنیك ، کردارنیك » خلاصه میشود بوجودآورد ، وسه دستور بزرك اجتماعی را نیز در دنبال این مقررات سه گانه پدید آورد که بدین صورت خلاصه میشد : « دروغ مگو ، وام مگیر ، حق ناشناسی مکن » .

این آئین ساده عالی و عملی ، بزرگترین عامل رشد معنوی و اخلاقی ملل نیمه غربی آسیا شد. چیزیکه درین مذهب واقعاً اعجازآمیز بود این بود

انکه همیشه‌در یادتان بماند‌درین گفته خلاصه‌میکنم که: «هرروزوظائف دشوار روزانه را بارضایت خاطر انجام دهید».

هنگامیکه کودکی‌ازشماپابجهان‌میگذاردودستهای کوچکش‌را حرکت میدهد تا شما را بگرداندن چهرهٔ خویش بسوی خورشید فروزان بخواند، روح‌وجسم او را با این فروغ یزدانی تطهیر کنید تا هر بامدادان نور رحمت خدائی بردلش بتابد.

مردگان خویش‌را بدست زنده‌ها سپارید (۱) وتاآنجاکه یارا دارید هرچه راکه ناپاك بینید از دیدگان بپوشانید و ازمیان ببرید. کشتزار خود را بدقت شخم زنید تا پاك و مصفا شود و

که همسایگی با هندوان بت پرست در طول قرنهای دراز، هیچ اثری در پاکی وسادگی فوق العادهٔ آئین مهر پرستان نکرد. مثلا با وجود نزدیکی کامل‌دوشهر بلخ و بامیان، جای‌تعجب است که‌درطول‌سالیان بیشماردریکی‌ازآن‌دو «احقانه بتهای غول پیکر بیشعورساخته و پرستیده شد ودیگری بصورت یکی‌از مراکز درخشندگی آتش مقدس جاویدان درآمد ...»

درشرح کتاب پارسی‌نامه، درفصل «دیوان آینده» نیزگوته درهمین باره مینویسد:

«... اگر بتوانم چنانکه آرزو دارم «دیوان» کاملتری در آینده بسازم، درکتاب پارسی نامه آن بخش خیلی بزرگتری بـه «وصیت نامه یك پارسی سالخورده» اختصاص خواهم داد تااصول این‌آئین درخشانرا که محققاً عالیتر ازآن تا کنون بوجود نیامده، بهتر تشریح کنم ...»

۱ — اشاره به سنت زرتشتیان که مردگان خویش را برجائی بلند میگذارند تاتنشان خوراك کرکسها شود، زیرا عقیدهٔ آنان براینست که‌خاك را که از مظاهر مقدس اهورامزدا است نباید بامردار آلود. گوته این نکته‌را از روی سفرنامهٔ معروف شاردن و همچنین کتاب هاید دربارهٔ مذهب ایرانیان باستان(Historia religionis veterum persarum) که بزبان لاتینی درسال ۱۷۰۰ چاپ شده بودوگوته ازروی‌آن باتاریخ مذهبی ایران کهن‌آشنا شده‌آموخته بود.

خورشید درخشان برجملهٔ ذرات آن بتابد. نهالهای درختان بارور را کنار هم بانظم کامل درخاك نشانید ، زیرافقط آن کشتزاری ازرحمت یزدانی بهره خواهد برد که منظم و آراسته باشد.

هرجوی وقناتی را تمیز کنید تاآب بآسانی در آن روان گردد. به «زاینده رود» بنگرید که پاك و گوارا ازدل کوه بدر می آید، وباید با دست شما همچنان صاف و روشن بماند تا آنزمان که در دل خاك پنهان شود .

برای آنکه آب به آسانی بگذرد و در سیر حیات بخش خود جا وبیجا نایستد، گودالها راپر کنید وراهش راهموار سازید. خزه ونی ولجن و کرم خاکی را ازسرراهش دور کنید واین زادگان اهریمن را یکجا از میان ببرید . (۱)

اگر آب و زمین را چنانکه باید پاك نگهدارید ، خورشید آسمان باشوق وصفا برآن خواهد تافت تا با انوارجان بخش خویش درزمینی که آمادهٔ دریافت فروغ یزدانی است نهال زندگی را بارور کند وبزندگان تندرستی ورستگاری بخشد .

از کوشش خویش آزرده مشوید ودل قوی دارید ، زیرا در آن

---

۱ - « اولئاریوس » در سفرنامهٔ خود مینویسد : « عادت پارسیان ایران (گبرها) اینست که در وصیت نامهٔ خود مبالغی از مال خویش را بدین شرط بیکی ازکسان یا دوستان خود میبخشند که مقدار معینی قنات را پاك کند وملخها ومارها و کرمهای خاکی وسنها وسایر حشرات موذی را ازمیان ببرد وزباله هائیرا که مسلمانان درجویها و کنار قناتها میریزند ازمیان بردارد » ،

گوته درنقل این نکته در « وصیت نامه یك پارسی سالخورده » ازین قسمت سفرنامه Olearius استفاده کرده است .

هنگام که آثار اهریمن را تباه کردید و جای آنرا بصفای یزدانی سپردید ، خواهید توانست چون موبدان از دل سنك جرقه برآورید و بااین جرقه آتشی را که مظهر وجود یزدان است برافروزید .

بدانید که آنجا که آتش فروزان است ، ظلمت شب را یارای بقا نیست. حیوان و نبات شیرهٔ جان خویش میسوزند تاشعله مقدس آتش را همچنان درخشان نگاه دارند و راه برتیرگی اهریمنی ببندند .

اگردرجنگلی هیزم گرد میآورید، شادمان باشید ، زیرا برای بقای آتش که خورشید روی زمین است مایه فراهم کرده‌اید . اگر «پنبه» (۱) میچینید با دل شاد بخود بگوئید: روزی این پنبه‌را موبدی برای افروختن چراغ مقدس بکار خواهد برد.

اگر در شعلهٔ هر چراغ پارسایانه فروغ یزدانی را منعکس بینید، هر بامدادان باخاطری آسوده بپیشباز مهر درخشان خواهید شتافت تا درجمال این چراغ آسمان خداوند را بر تخت شاهی خود بنگرید وستایش کنید.

فراموش مکنید که این گوی آتشین قبلهٔ وجود ما و آئینهٔ تمام نمای جمال ایزدی‌است، لاجرم ماوفرشتگان تنها درچهرهٔ اوفروغ مزدیسنی را عیان میتوانیم دید .

اکنون دیگر وصیت خویش را بپایان رسانیده‌ام، زیرا هنگام آن رسیده که ساحل «زنده رود» را وداع جاودان گویم و با بالهای

---

۱ – کلمهٔ «پنبه» عیناً بصورت فارسی آن نقل شده .

Pflückt ihr Pambeh›mögt ihr traulich sagen
Diese wird las docht das Heil'ge tragen

روح خویش بسوی قله دماوند پرواز کنم ، تا در آن هنگام که مهر فروزان از پس کهسار بدر آید شادمان بدیدارش شتابم، و از آن پس در دنیای زندگان جاوید در آرزوی رستگاری شما باشم. (۱)

---

۱ — در اوستا بکرات گفته شده که روان مردگان باید از فراز پل «چنوت» که برفراز البرز برافراشته ، و «باریکتر ازمو وتاریکتر ازشب و برنده‌تر ازتیغ است» بگذرد تاازآنجا ببهشت یادوزخ رود . دربارهٔ پل‌چنوت که درحقیقت‌همان« پل صراط » اسلام است ، فردوسی میگوید :

گذشتن چو برچینود پل بود
بزیر پی اندر همه گـل بود

وگوته قطعاً در اشاره بدینکه روان پارسی پارسا پس‌ازمرگ ازکنار زاینده رود بسوی قلهٔ دماوند (درحقیقت رشته البرز) پرواز میکند بهمین عقیدهٔ پارسی توجه داشته .

ولی‌این‌نکته شایان تذکر است که‌مقصودازین پرواز، سفرمطلق بسوی شمال نیست ، زیرا عقیده پارسیان بعکس همیشه براین بوده که شمال جایگاه اهریمنان ودیوان ودوزخ وآسیب، وجنوب محل فروغ و فردوس است .

بخش هادخت نسك (جلد دوم یشتها در اوستا) درین باره مخصوصا چنین حاکیست : « پرسید شت زرتشت از اهورامزدا : ای اهورامزدا ، ای خرد مقدس ، ای‌آفریدگار جهان مادی ، ای پاك ، وقتیکه پاکدینی ازجهان درگذرد آنشب در کجا روانش‌آرام گیرد ؟

. . . . .

پس ازسپری‌شدن شب سوم درسپیده دم روان مرد پاکدین را چنین مینماید که درمیان گیاهها باشد وبوهای خوش دریابد، واورا چنین‌مینماید که باد معطری ازنواحی جنوبی بسوی وی میوزد ، خوشبوتر ازبادهای دیگر».

تیمورنامہ

تیمورنامه (۱)

زمستان و تیمور

زمستان باخشم مرگبار خویش در میانشان گرفت وبا دم سرد خودطوفانهای پیاپی بسویشان فرستاد. بیادهای سرد که گوئی تیغه‌های یخ همراه داشتند اختیار کامل داد تاهر آنچه خواهند بکنند، آنگاه همراه آنها بسراپردهٔ تیمور فرود آمد. خشمگین بر او نهیب زد و گفت:

«ای ستمگر برگشته بخت، نزدیك آ و سخنمرا بشنو. تا کی باید دلها در آتش کین تو بسوزند و خاکستر شوند؟ اگر تو آیت قهر خدائی، من نیز آیتی دیگر از این قهرم. اگر تو سالخورده‌ای، من نیز کهن سالم. اگر تو سیل خون روان میکنی، من نیز باخیل سرما برسرهمه میتازم. تومریخی ومن زحل، وهمواره گفته‌اند که تقارن مریخ و

۱ ــ کتاب «تیمور نامه» چنانکه از نام آن روشن میشود، مربوط به امیر تیمور گورکان فاتح خون آشام تاتار است کـه گوته شرح احوال اورا درترجمه‌ای که Jones بزبان لاتینی ازتاریخ «ابن عربشاه» انتشار داده بود (Poeseos Asiaticae commentariorum) خوانده بود.

گوته از همانوقت از تیمور متنفر شده بود، زیرا برای او قبول این فاجعه که تمدن درخشان ایران وچین بدست ابن‌مرد وحشی ولشکریان خون آشام او ازمیان برود آسان نبود.

قطعه «زمستان وتیمور» راگوته درسه روز ۱۱و۱۲ و۱۳ دسامبر ۱۸۱٤ سرود، وموضوع اصلی آنرا حملهٔ زمستان وسرمای مرگبار آن برتیمور (که هنگامیکه مقدمات حملهٔ بهاری خود را به چین فراهم میکرد از پـای درافتاد) قرارداد. وقتیکه این قطعهٔ گوته منتشر شد، تقریبـاً همه نقادان ادب ودیگرخوانندگان آنرا اشاره صریحی بناپلئون وشکست اودر روسیه که منجر

زحل شوم و بلاخیز است .

ا گر تو دلها را بلرزه میافکنی، من بـادم سرد خود دنیائی را میلرزانم. تو بالشکریان وحشی خویش خدا پرستانرا بدست شکنجه‌های موحش میسپاری ، اما گمان مبر که درین راه قدرتی ازمن بیش‌داری، زیرا همینکه دوران حکمفرمائی من فرا رسد آنچنان ارمغان مرك و فنایت همراه آورم که لشکریان خونخوار تودست ازشکنجهٔ بیگناهان بدارند وازدست شکنجهٔ من آئین ستمکاری ازیاد ببرند. بخدا سوگند که چون دم سرد من بوزد، توای کهنسال خونخواره، باهیچ آتش گرم و شعلهٔ فروزانی از چنك خشم من نخواهی رست».

بعقب نشینی وی درمقابل « سپهبد زمستان » شده بود دانستند ، بخصوص که اندکی پیش از آن « مجله ادبی » منتشره در « ینا» از گوته خواهش کرده بود که واقعه شکست سردار جهانگیر فرانسوی را که «در آن دست انتقام خدائی نمودار بود»، موضوعی برای یك «حماسه ملی آلمانی » قرار دهد .

بااین همه نمیتوان بیقین گفت که گوته درسرودن این قطعه واقعا اشاره به شکست ناپلئون میکند ، زیرا خودش در «شرح وحواشی » دیوان جداً منبع الهام خود را درین مورد همان شرح حال تیمور (کـه فوقا ذکر آن رفت) میداند و مینویسد که : « شاید بهتر بود این قطعه چند سالی دیرتر انتشار یابد تامورد تفسیر هائی که خیلی باوقایع مهم جاری تماس دارند قرار نگیرد». درهمین فصل اظهار امید میکند که در «دیوان آینده» ، درضمن آنکه این قطعه را مبسوطتر خواهد کرد، داستانهائی چند ازشیرینکاریهای ملا نصرالدین (که گوته اورا از روی کتاب Diez معاصر تیمور میشناخت) برآن بیفزاید تا تلخی این تراژدی را جبران کند .

یکی ازاین داستانها را نیز بعنوان نمونه ، وی درهمان فصل « دیوان آینده » نقل کرده‌است .

پیش از آنکه « دیوان شرقی » بصورت کنونی درآید ، گوته در نظر داشت قسمت «تیمور نامه» را پایه و محور اصلی آن قرار دهد ، و بقیه قطعات را تبدیل به دوازده کتاب کوچك کند که شش تای آن‌ها مقدمه و شش تـای دیگر قسمت آخر کتاب باشند ، ولی بعد ها تدریجاً قطعاتی را که برای تیمور نامه تخصیص داده بود بکتابهای دیگر افزود وازین کتاب کاست ، چنانکه درآخر کار تیمور نامه تنها بصورت دوقطعه درآمد که مجموعا ازدوسه صفحه تجاوز نمیکند .

گلاب

پریرویا، برای آنکه تن سیمین خویش با گلاب روحپرور معطر کنی، خبر داری که هزاران گل سرخ ناشکفته برسر آتش رفته و جهان نادیده روی از جهان بر تافته‌اند؟

خبر داری که تا ازین گلاب شیشه ای همچون نوك انگشتان لطیفت بلند وزیبا فراهم آری، چه اندازه غنچه‌های نورسیده که دنیائی ازشورزندگی دردل نهان داشتند راه دیارمرك گرفتند وپیش از آنکه نغمهٔ مستانهٔ بلبلان عاشق را بگوش جان شنوند، دست از جان شستند؟

ولی تا جهان بوده، بیگناهان قربانی رنج وغم بوده‌اند. مگر نه تیمورستمگر هزاران نفر را بی‌سبب بکام مرك فرستاد تا بدیدار رنج آنها شادمان گردد؟

---

۱ — نام این قطعه که در تابستان ۱۸۱۵ سروده شده، نخست «گلاب» بود وبعد گوته بدان عنوان «بهزلیخا» داد. غالب کسانیکه درباره «دیوان شرقی» واجزاء آن اظهار نظر کرده اند، عقیده دارند که الحاق این قطعه به «تیمورنامه» کاملا تصنعی است، وبند آخر قطعه نیز فقط برای آن سروده شده که محملی برای این الحاق پدید آمده باشد، ولی نه این بند ونه سایر بندهای این قطعه هیچگونه ارتباطی بازمینه اصلی «تیمورنامه» ندارد.

خُلدنامہ

خلدنامه

اجازه (۱)

حوری (۲)ـ امروز من نکاهبان بهشتم. نمیدانم چگونه ترا اجازهٔ ورود دهم. میگوئی مسلمان نیستی، ولی آیا راست است که خویشاوند مسلمانان مائی؟ جنگی کرده‌ای؟ در جهادی شرکت جسته‌ای؟ اگر راستی در زمرهٔ قهرمانان میدان جهادی، زخمهایت را بنشان فداکاریهای خویش بمن بنما، شاید در برویت بگشایم.

---

۱ ــ این قطعه درسال ۱۸۲۰ یعنی پس ازانتشار نخستین چاپ دیوان سروده شد و گونه خود آنرا دنباله قطعه « هجرت » دانست، یعنی سفر بهشت را نتیجه نهائی مسافرتی شمرد که بدیار مسلمانان کرده بود.

در اصل دیوان این قطعه دنبال قطعه دیگری است بنام « مردان برگزیده » که در آن گوته از زبان حضرت محمد (ص) درشب جنك بدر سخن میگوید. بدین جهت وی خود را جزء قهرمانانی میشمارد که شهدای این جنك بوده و ببهشت جاودان رفته‌اند. جمله‌ای از ین قطعه که : « من نیز بشر بودم، یعنی عمری خواه و ناخواه پیکار کردم» در ادبیات آلمانی بصورت ضرب‌المثل درآمده است.

اصل فکر این قطعه از رمان معروف « لاله رخ » نویسنده انگلیسی Thomas Moore که درسال ۱۸۱۷ انتشار یافته بود گرفته شده.

۲ ــ همچنانکه « پارسی نامه » بشرح وتفسیر عقاید پارسیان وآئین مهر پرستی اختصاص داده شده، « خلد نامه » نیز مخصوص تفسیر عقاید مسلمانان است. ولی تفاوت بزرك بین این دو « کتاب » اینست که در سراسر « پارسی نامه » گوته لحن جدی واحترام آمیز یك ستایشگر واقعی آئین ایرانیان کهن دارد، در صورتیکه در « خلد نامه » لحن او شوخی آمیز است و خوب پیداست که وی به بهشت اسلامی که بقول خود او (نقل‌از دفتر خاطرات روزانهٔ وی) : « بهشتی است که در آن جوی های شیر و

شاعر ـ حوری، اینقدر غمزه مکن. اینهمه نیز مشکل مگیر. مرا اجازهٔ دخول ده. مگر نه من در زندگی «بشر» بودم، یعنی همهٔ عمر خواه وناخواه جهاد کردم؟

با دیدگان نافذت بدرون دلم بنگر ... ببین: این زخمهای جانکاهی است که با دست زندگی بر دلم نشسته. این نیز زخمهای مطبوعی است که دست عشق بر آن نهاده. با اینهمه تا روز آخر از وفای دلدار سخن گفتم ودنیا را جائی پر از مهر و صفا خواندم. همه

عسل روان است وهرمردی در آن غرفه‌ای دارد که ازحوریان پرشده است» اعتقاد ندارد، چنانکه درنخستین قطعه «خلد نامه» بشوخی میگوید: «اگر بهشت حوری نداشت، دیگر بچه چیزش میتوانستم دل خوش کنم؟» عین همین نظر انتقادی را نیز گوته در باره بهشت مسیحیان دارد که در یادداشتهای خصوصیش بدان «بهشت بچگانه» نام میدهد. ولی باوجود این لحن شوخی باید گفت که گوته نه اسلام و نه مسیحیت را مورد حمله قرار نداده، فقط بقول‌خودش این دو آئین را کوششی میداند که «برای شناساندن خداوند ببشر بصورتیکه قابل درك بشر باشد» صورت گرفته‌است، درصورتیکه «آئین پارسی بدون پیرایه وتصنع، بشررا باجلال واقعی‌خداوند یعنی عالیترین مظاهرقدرت وجمال ازلی اوآشنا میکند».

اولین باری که گوته بفکرآن افتاد که در بارهٔ بهشت مسلمانان قطعاتی بسراید، روز پانزدهم مارس ۱۸۱٤ بود که وی برای نخستین بار در دفتر خاطرات خودش از «شاهنامه فردوسی» نام برد ونوشت: «من فردوسی را نیز چون حافظ بچشم تقدس مینگرم، زیرا این شاعر «خلد مکان» (کنایه ازلقب «فردوسی») مثل حافظ همیشه باخشك طبعان مقدس در ستیز بود». سپس داستانی را از فردوسی نقل میکند که: چون فردوسی بمرد، فقها وطلاب مانع دفن اودرقبرستان مسلمانان شدند، زیرا اوراآتش پرست میدانستند. ناچار کسان اوویرا در باغ شخصی‌خودش بخاك سپردند، ولی پس از دفن او فقیهی‌ویرا بخواب دید که دربهشت آرمیده است، وحوری بهشت بدو توضیح داد که فردوسی باوجود علاقه باطنی بمهر پرستی مستحق بهشت شده، زیرا درشاهنامه خود دروصف خداوند گفته است که:

ندانم چه‌ای، هرچه هستی توئی

سپس گوته مینویسد: «من‌نیز چون فردوسی وحافظ پیوسته ازدست روحانی نمایان درعذابم، زیرا نمیتوانم تشریفاتی را که برای پرستش‌خداوند دردین عیسی قائل شده‌اند بنظرقبول بنگرم»

عمر همراه نکویان دل بکار نکو بستم تا توانستم نام خویش را با حروف آتشین محبت برلوح دلهای نیك اندیشان نقش زنم .

نه، حوری. مرا اجازهٔ دخول ده،زیرا در بروی نااهل نخواهی گشود. دست زیبای خویش را نیز بمن بنما تا در بهشت جاودان ازروی انگشتان لطیفت حساب سال وماه ابدیت را نگاه دارم.

شاعر -حوری.عشق توشوری فراوان دردلم افکنده زیرا بوسه‌های گرمت هرلحظه سرمست ترم میکند. نمیخواهم چیزی ازرازهای نهان ازتو پرسم ، بااینهمه این یك معمارا برای من فاش کن :آیا پیش ازین روزگاری در زمین ما بسر نبرده‌ای ؟ آیا روزی چند میهمان سرای خاك نشینان نبوده‌ای ؟

نمیدانم چرا بدیدار تو بی‌اختیار چنین میپندارم که تو زمانی درزمین خاکی ما زندگی میکردی و در آن روزگاران « زلیخا » نام داشتی .

حوری - نه ، شاعر . ما همه بیواسطه از ترکیب عناصر اربعهٔ آب و آتش وخاك وبادپدیدمیآئیم، وچون بازندگانی ناچیزروی زمین خو نگرفته‌ایم درحیات آن جهانی شما هرگز بسویتان رو نمی‌آوریم . وظیفهٔ میزبانی ما تنها وقتی آغاز میشود که شما از پی‌آسایش جاوید پا بجهان ما میگذارید.

نخستین بار که «مؤمنین» بروضهٔ رضوان آمدند و آنرا در اختیار خویش گرفتند، مابفرمان پیمبرخدا سر درخدمت آنان نهادیم وچنان‌داد اخلاص وصفا دادیم که‌فرشتگان آسمان نیز بشگفت آمدند ؛

زیرا هرگز این اندازه مهر ونکوئی از ما ندیده بودند . اما مسلمان اولین که پا بدینجا نهاد، ودومی وسومی ، هر یك در روی زمین زن یـا محبوبه‌ای داشتند که هرچند در برابرما زنانی ناچیزبیش نبودند ، این میهمانان بهشت ما را که زیبا و خندان و هوشمند و دلربا بودیـم بپـای آنان نمی نـهادند و پیوسته آرزوی باز گشت بدیار دیریـن میکردند .

برای ما که جوهر ملکوتی داشتیم این رفتار بس ناخوشایند بود . لاجرم میان خود بکنکاش پرداختیم و عاصیانه هوای توطئه در سر آوردیم .

درست درهمان زمان بود که پیمبراسلام بمعراج آمد و به آسمانها سفر کرد. ما برسرراهش ایستادیم وهنگام باز گشتش ازعرش خداوند، اسب بالدارش را نگاه داشتیم .

پیمبر در حلقهٔ ما ایستاد ودر پاسخ شکوه‌های ما باجلال ملکوتی خویش دستور های لازم بما داد ؛ ما ازایـن دستور هـا سخت ناراضی شدیم، زیرا پیمبر بما فرموده بود که برای جلب رضایت شما خویش‌را بصورت زنان روی زمین در آوریم وخلق و خوی محبوبگان شمارا پیشه کنیم .

این دستوررسول خدا، عزت نفس ما را سخت گران آمد ، لیکن بخود گفتیم که در زندگانی جاوید باید تسلیم ورضا پیشه کرد، وبااین منطق حیات تازهٔ خویش آغاز نهادیم .

از آن زمان هر مسلمانی کـه پا ببهشت جـاودان میـگذارد ، روضهٔ رضوان را پر از حوریان بهشتی میبیند که دیدارشان بی اختیار اورا بیاد زیبا رخـان زمینی میاندازد ، زیرا همچون روی زمین جائی

سیاه چشمان فتنه گر وجای دیگر سیمتنان مو طلائی را گه شادو گاه افسرده میبیند که تند خوئی را با عشوه گری در آمیخته‌اند و خنده برلب و اشك در آستین دارند .

اما توچون دیگران مشکل پسندنیستی وخوی آزادگان‌داری . هرچند من زلیخای تو نیستم باز بامن بگرمی‌مهر میورزی وبوسه‌ها ونگاه هایمرا بلطف پاسخ میدهی. شاید هم گمان من درست باشد که زلیخای محبوب تو با من شباهت بسیار داشته است .

شاعر- آری، ای حوری من. ترا میستایم، زیرا مفتون جمال آسمانیت هستم . خواه زلیخای من باشی وخواه نباشی، من ترا زلیخا میدانم وبدین پندار دلخوشم. چگونه یك حوری بهشت را که بزبان من شعرموزون میگوید تا میهمان آلمانی بهشت را از خویش دلشاد کند، سپاس نگویم و نستایم ؟

حوری - شاعر، تو نیز دست ازکار خویش برمدار و تا آنجا که از سرچشمهٔ دلت‌امواج سخنهای نغز بیرون میجهد غزلسرائی کن ، زیرا ما ساکنان بهشت دلدادهٔ آن گفتار و پنداریم که از شوردل خبردهد . اگرهم سخنی تندگوئی ازتونخواهم رنجید، زیرا حوریان کلام تندی را که از دل برآید از سخن نغزی که بوی ریا دهدبیشتر عزیز میدارند . (۱)

حوری - شاعر من ، میدانی چند هزار سال است من و تو با

۱ — این قطعه و قطعه بعد در سال ۱۸۲۰ همراه قطعه « اجازه » سروده شده . چاپ نخستین «دیوان» هیچکدام از این سه قطعه را نداشت .

تنهائی دلپذیر خویش دمسازیم و دور از چشم اغیار در باغ بهشت بسر میبریم ؟

شاعر - نه حوری ! نمیدانم و درپی دانستنش نیز نیستم ، زیرا با بوسه های جاودانی دلدار پاکیزه خوئی چون تو سر خوشم و جز نوازشهای مهرآمیز تو که همیشه تازه است چیزی نمیخواهم. حالا که هرلحظه از عمر برای من بالرزشی از عشق همراه‌است برای‌چه‌سراغ آن گیرم که این لحظه چقدر بدرازا کشیده است ؟

حوری - یکبار دیگرتراازغم روزگار فارغ میبینم وهمچو آن زمان که در روی زمین بغزلسرائی مشغول بودی از بند زمان و مکانت برون‌میبابم. بسی‌شادم که‌درین‌عالم‌جاوید راه‌خویش گم نکردی وچنین دلیرانه زندگانی ابد درپیش گرفتی .

حالا که‌ازگذشت‌زمان‌فارغی، کناردلدار خویش بمان‌وهمچنان برایش‌غزلسرائی کن ؛ اگرترانه‌ای تازه‌نداری‌همانهارا که بخاطرعشق زلیخا میسرودی بخوان، زیرا بیقین دربهشت جاودان نیز بهتر ازآنها غزلی نخواهی گفت .

زنان برگزیده

زنان پاکدامن و وفادار بیگمان در بهشت خدا جای خواهند گزید . ولی میان همهٔ آنها جز نام چهار تن برای ما آشکار نیست .

ازین چهار یکی زلیخاست که با آنکه جمالی چون خورشید درخشان داشت ذره‌وار سردرپای خورشیدعشق یوسف نهاد وپاداش اخلاص‌و وفائی که در راه عشق نشان داد ، ره ببهشت جاودان برد .

دیگری‌مریم مقدس است که بادم‌روح‌القدس، عیسی‌را بجهان‌آورد

تا نجات‌بخش روح گناهکاران گردد و بخاطر رستگاری مشرکین جان بر سر صلیب فدا کند .

سومین ، خدیجه زوجهٔ رسول خداست که با صفا و وفای خود برای محمد پیروزی و جلال بارمغان آورد و توصیه کرد که هرمسلمان باید در زندگی «یك» خدا و «یك» زن داشته باشد .

چهارمین فاطمهٔ مقدس دخت پیمبر است که برای پدر دختری بیمثل و برای شوهر زنی تمام‌عیار بود ، و در اندامی آراسته روحی پاکتر از فرشتگان آسمان نهان داشت.

اینان، زنان بزرك جهانند که در بهشت خدا جای دارند .کاش شاعرانی که ستایشگر آنانند نیز بدین بهشت ره ببرند . (۱)

اصحاب کهف (۲)

فرعون خودرا خدای روی زمین خواند، ولی در آن هنگام

۱ — گوته این قطعه را دوبار درسالهای ۱۸۱٤ و۱۸۱۵ بدوصورت مختلف سرود تابالاخره آنرا بشکلی که ترجمه شده درآورد . دربند چهارم در اشاره بدین نکته که : « خدیجه توصیه کرد که هرمسلمان یك خدا ویك‌زن داشته باشد » گوته عمداً اشتباه کرده تاشوخی طعنه آمیزی کرده باشد . در بند آخر ، مقصود وی از « شاعرانیکه ستایشگر این زنان برگزیده‌اند » ، بطوریکه خودش مینویسد ، فردوسی وحافظ وخود اوست .

۲ — دراصل دیوان این قطعه عنوان «هفت‌خفته» Siebenschläfer دارد ، که درآن گوته داستان معروف « اصحاب کهف » را نقل‌کرده است . پیش از سرودن آن (که از دسامبر ۱۸۱٤ تامه ۱۸۱۵ یعنی بیش ازپنج‌ماه بطول انجامید) گوته از روی افسانه یونانی « ابی منید » (که درآن ابی منید مدت درازی بخواب میرود و هنگام بیدار شدن نیروئی اعجازآمیز پیدا میکند) درامی ساخته بود که موضوع اصلی آن پایان دوره مصائب

که بر سر خوان شاهانه نشسته بود مگسی نـا چیز عیشش را منقص کرد . خدمتکاران بسی کوشیدندتامگس‌را ازنزدش برانند، امامگس دست از سروروی او برنداشت وچنانکه از جائی ناپیدا فرمان‌دارد ، لحظه‌ای از آزردنش نیاسود .

شش تن از غلامان فرعون ازین‌منظره عبرت گرفتندوبخویش گفتند:«خدائی که‌ازعهدهٔ مگسی برون نیاید چگونه خدائی‌تواند کرد؟ واگرراستی اوخدای ماست‌چرا باید برسرخوان‌نشیند وغذای‌خاکیان فانی خورد؟ نه! خدائی فقطاورا سزد که باقدرت بیهمتای‌خودخورشید را آفرید، وماه وآسمان پرستاره را آفرید. (۱) ازین خدای دروغین بگریزیم واو را باکفرعالمسوزش تنها گذاریم» .

این بگفتند وراه صحراگرفتند. شبانی آنان‌را دریافت‌وهمراه ایشان در دل غاری نهان شد. سگ‌چوپان نیز دست از آنان برنداشت و هرچندش بقهر راندند ، بمهر دامن خداوندگارخویش بگرفت (۲)

آلمان درسال ۱۸۱۳ وآغاز دوران جدیدی درزندگانی ملت‌آلمان بود .

ولی داستان شرقی « اصحـاب‌کهف » راگوته از روی ترجمه سوره هیجدهم قرآن (سورة الکهف) و سفر نامهٔ شاردن (که درآن داستان یاران غار بتفصیل شرح داده شده) ومخصوصا ترجمه‌ای از افسانه های عربی توسط «ریچ» انگلیسی که یکی‌ازآنهاتحت‌عنوان The Story of the seven Sleepers توسط «هامر» درآلمان منتشر شده بود (وگوته اسم قطعه خود را از آن اقتباس‌کرد) فراگرفت ، منتها دو افسانهٔ مذهبی دیگر، یکی داستان یهودی حملهٔ مگسهارا به « نمرود » براثر نفرین ابراهیم ، و دیگری افسانهٔ مسیحی Jamblika ترسای مؤمن و همراهانش راکه در سال ۲۵۰ مسیحی از چنگ دژخیمان عیسوی‌کش «دسیوس» امپراتور روم به غـاری پناه برده و درآنجا بخواب رفته بودند ، بااین قطعه درآمیخت تاداستانی جالب‌تر بوجود آورد .

۱ — اصل فکر ازقرآن : «... فقـاله ربنا رب السموات والارض لن ندعو من دونه الها » (سورة الکهف ، آیهٔ ۱۳) .

۲ - ای کـه بیاران غـار ، مشغلی دوستـکام
غمزده ای بردر است ، چون سگ اصحاب غار (سعدی)

تا سرانجام ره در حلقهٔ غار نشینان هفتگانه برد و همراه آنان بخواب گران رفت.

فرعون در شدت خشم خویش راهی تازه برای کیفر این عاصیان اندیشید که از ضربت خنجر و سوز آتش کاری‌تر بود. فرمان داد تا سنگ و آجر فراهم آوردند و دریچهٔ غار را دیواری سترک بستند تا فراریان طاغی جاودانه در آن بمانند و باسختی وزجر بمیرند.

ولی خفتگان غار همچنان در خواب ماندند، ودیری بعد فرشته‌ای که نگهبان آنان بود بپیشگاه خداوند عرضه داشت که: «گاه آنانرا درخواب بپهلوی راست و گاه بپهلوی چپ گرداندم تا تنشان از خاك نمناك آسیب نبیند، و در دل سنگهای غار رخنه‌هائی پدید آوردم تا خورشید فروزان در طلوع و غروب خویش بر آنان بتابد و گونه‌هایشان را شاداب نگهدارد». (۱)

خفتگان آسوده خفته بودند و سك اصحاب کهف نیز همراهشان درخواب بود. بدینسان سالها گذشت وسالیان تازه فرا رسید (۲)، تا آنکه روزی اصحاب کهف از خواب گران برخاستند و دیوار غار را از سالخوردگی فروریخته یافتند. یکی از آن میان که هوشمندتر از دیگران بود، چون شبان را نگران و مردد یافت بهمراهان گفت: «هم اکنون میروم تا خود را بشهر رسانم و اگر هم جان در ره خشم فرعون از کف بدهم ببهای این سکهٔ زر که در جیب دارم نان و آبی برایتان فراهم آرم».

---

۱ — اصل فکر از قرآن: «... وتری الشمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین واذا غربت تقرضهم ذات الشمال.» (سورة الکهف، آیه ۱۶).

۲ — اصل فکر از قرآن: «... ولبثوا فی کهفهم ثلثمأته سنین و ازدادوا تسعاً» (سورة الکهف، آیه ۲۴).

خفتهٔ غار از این راز بیخبر بود که قرنهاست فرعون و کسان او سر بوادی عدم کشیده‌اند و اکنون امیری حکمفرمای شهر است که آئین خدا ورسول دارد (خدا این امیر پارسارا بیامرزاد.)

راهی دراز رفت تابشهر رسید. دروازه شهر وبرج وباروهای آنرا سراپا دگرگون یافت. بااین همه از رفتن نایستاد تا ره‌بد کهٔ خباز برد؛ از او نان طلبید وسکهٔ زر بدو داد، لیکن نانوا دستش بگرفت و فریادبرآورد: «ای جوان، کجا گنجی کهن یافته‌ای؟ زود نیمی از آنرا بمن بخش، وگرنه رازت بر ملا کنم ! »

ناچارهردو بجدال پرداختند و آخرداوری نزد امیر بردند؛ امیر نیز حق بنانوا داد واز پنهانگاه گنج نهان پرسید .

ولی اندك اندك رازمعجزهٔ غار از پرده برون افتاد . خفتهٔ غار که خود درساختن کاخ شرکت جسته بود بیاد آورد که زیر یکی از ستونهای کاخ دفینه‌ای نهفته که برآن نام اونقش است. بنشانی وی ستونرا بشکافتند و دفینه را یافتند . امیر ناچارحق بحقدار داد واورا بلطف خویش بنواخت .

خبر درشهر پیچید ومردمان دسته دسته با دعای خویشاوندی با او برخاستند وبدین خویشی دلیل ونشان آوردند. چه جمع عجیبی بود که درآن نیای کهن باغرور جوانی ایستاده بود ونوادگان سالخورده‌اش او را که از همه جوانتر بود حلقه‌وار درمیان داشتند. مردم شهر از روی نشانیهای او نام ونشان دیگر یاران غار رانیز دریافتند و اندك اندك جملهٔ اصحاب کهف از گمنامی رستند .

مسافر از غار برآمده بسوی غار بازگشت وامیر ومردم شهر

جمله بدنبالش روان گشتند. اما وی در کنار غار فرصت آنکه بار دیگر بهمراهان خویش نظر فکند نیافت، زیرا در آندم که او پادرغار نهاد، هرهفت خفته (که باسك هشت تن میشدند) (۱) بفرمان خداوند وبا دست جبرئیل راه بهشت در پیش گرفتند و درغار نیز از نو چنان بسته شد که گوئی هرگز گشوده نبوده است.

چهار حیوان خوشبخت (۲)

خداوند بچهار حیوان اجازت داد که ببهشت جاودان روند ودر کنار پارسایان و دادگستران بسر برند.

نخستین آنها خر عیسی است که درچراگاههای بهشت مغرورانه بچرا مشغول است، زیرا هم او بود که عیسی را برپشت خود ببیت المقدس شهر پیمبران برد تا در آنجا عیسی مسیح ندای دعوت براه راست در دهد.

سپس گرگی است که محمد بدو فرمان داد تا دست از گوسفندی که مال شبانی تنگدست بود بدارد و درعوض گوسفندی از گله مردی

۱ — اصل فکر از قرآن: «... ویقولون سبعة وثامنهم کلبهم ...» (سورة الکهف، آیه ۲۱).

۲ — این قطعه، سومین قطعه ازسه قطعه خلدنامه است که عبارتند از: «مردان برگزیده، زنان برگزیده، حیوانات برگزیده». قطعه نخستین مربوط است بواقعهٔ جنك بدر، ودومین وسومین دربنجا ترجمه شده است. در احادیث اسلامی چهار حیوانی که ببهشت میروند عبارتند از: سك اصحاب کهف، بز ابراهیم، خر عیسی، براق محمد؛ درین قطعه گوته بجای دوحیوان دومین وچهارمین، دوحیوان دیگر آورده که عبارتنداز: گرگی که با پیمبراسلام سخن گفت و گربه ابو هریره که پیمبر دست نوازش برسرش کشید.

توانگر برباید . (۱)

سومی سك اصحاب کهف است که همراه خداوندگـار خـود راه غار در پیش گرفت و در کنار خفتـگان هفتگانه بخواب گـران رفت . (۲)

چهارمین ، گربهٔ ابو هریـره است که همچون دوران زندگانی در کنار صاحب خود بسر میبرد و از مائده‌های بهشتی بهره میگیرد ، زیرا روزی رسول خدا دست نوازش برسرش کشید، وحیوانی که دست پیمبر براو رسیده باشد مقدس است . (۳)

۱ — اصل این داستان در کتاب « شاردن » بتفصیل ذکرشده وقطعاً گوته حکایت فوق را از آن آموخته است .

۲ — اصل فکر ازسعدی ،

سك اصحاب کهف روزی چند
بی نیکان گرفت و مردم شد

۳ — منبع اطلاع گوته حکایتی از گلستان سعدیست که چنین آغازمیشود : « مالداری را شنیدم که ببخل چنان معروف بود که حـاتم طائی بکرم ... نانی بجائی ازدست ندادی و گربه ابوهریره را بلقمه‌ای نانواختی وسك اصحاب الکهف را استخوانی نینداختی .. »

تفکیرنامه

رنج نامه

حکمت نامه

مثل نامه

تفکیرنامه (۱)

پنج چیز

گوش کن تا ازمن پندی نکوشنوی : پنج چیزاست که پنج چیز از آن نزاید:

دلی که خانهٔ غروراست کانون محبت نشود. یاران دوران سفلگی نکو خوئی ندانند وتنك نظران ره ببزرگی نبرند. حسودان برجمال وکمال جز بچشم کین ننگرند و دروغگویان از کسی وفا و اعتماد نبینند .

---

۱ — چهار کتاب « تفکیر نامه ، رنج نامه ،حکمت نامه ، مثل نامه » که بسیار شبیه یکدیگرند مجموعاً شامل افکار وعقاید حکیمانه و « شرقی مآب » گوته اند که وی بعادت حکمای شرق آنها را بصورت کلمات قصار و اندرزها ومثلهای کوتاه آورده ، ودرین باره غالباً ازآثار شعرا و ادبای شرق استفاده کرده است . همچنانکه درکتابهای: مغنی نامه ، حافظ نامه، عشق نامه وزلیخا نامه نفوذ حافظ خوب پیداست ، درین چهار کتاب بیش از همه نفوذ سعدی محسوس است .

قسمتی از شرح گوته بر این کتاب (در شرح وحواشی دیوان) چنین است :

« برای کسی که ساکن مشرق زمین باشد ، همه چیز زمینه و موضوعی است برای افکاری نظیر افکار « تفکیر نامه » ، زیرا خردمندان شرق همیشه مردم‌را بتعمق وتفکر میخوانند ، واین تفکرنه فقط غالباً درباره جنبه‌های عملی زندگی صورت میگیرد ، بلکه مخصوصاً متوجه آن اصولی اززندگی میشود که بغرنج ترین ومعضلترین مسائل را بی‌پرده دربرابر شخص میگذارد ، و ویرا ناگزیر میکند که خواه ناخواه بتأثیر خارق العاده تصادف یابعبارت بهتر تقدیر وقضا درزندگانی روزمره بشری معتقد شود . از همینجاست که منطق و فلسفه تسلیم ورضای مطلق شرقیهادراصول سیاسی واخلاقی ومذهبی سرچشمه میگیرد».

این سخنان را بدل بسپار تا در زندگانیت بکار آیند .(۱)

نگاه دختری جوان که ترا باهوس بسوی خویش خواند و نگاه میخواره‌ای که جام باده بدست گیرد هر دودلپذیر است،همچنین سلامیکه ازسوی مهتری بکهتر گفته شود وشعاع خورشید خزانی که تن را حرارت بخشد؛ اما ازین‌همه دلپذیرتر نگاه افتاده‌ایست که دست بسوی تو آورد تا صدقه ای از تو بگیرد . خوب بدو بنگر و نگاه حقشناسانه وسلام پرشوق وخرسندی‌خاطرش را ببین تاهرگز صدقه دادن ازیاد نبری. (۲)

در کتاب « پندنامه» پندی است که گوئی از زبان خودت سخن میگوید: « اگر بگدائی بخشش کنی، اورا بمثل خود دوست خواهی

---

۱ — این قطعه بنقلید قسمتی از فصل‌چهل‌وششم پند نامه شیخ فریدالدین عطار (که گوته ازروی ترجمه‌شرق شناسی‌نامی فرانسه Silvestre de Sacy باآن آشنائی داشت) ساخته شده . عطار « پنج چیز را که در پنج جا یافته نشود »عبارت دانسته است از: دوستی دردل پادشاهان ، ادب درنزد سفلگان، بزرگی درنزد تنك نظران، جوانمردی درنزد حسودان ووفادرنزددروغگویان. چنانکه دیده میشود گوته فقط مضمون قسمت اول از سخن عطار را اندکی تغییر داده است .

۲ — قسمت اول قطعه دارای روح غربی است ، ولی در قسمت اخیر نفوذ فکر شرقی خوب پیداست . اصل فکر ظاهراً از بوستان سعدی گرفته شده :

نخواهی که باشی پراکنده دل
پراکند گانرا ز خاطر مهل
مگردان غریب از درت، بی‌نصیب
مبادا که گردی بدرها غریب
مشو تا توانی ز رحمت بری
که رحمت برندت چورحمت بری

داشت». پس تاتوانی ببخش و بیهوده برای آیندگـان دینـار و درم میندوز ، زیرا اگر امروز شادمان باشی ، به‌از آنستکه فردا بگویند : «فلان مردی توانگر بود» . (۱)

سلامی را که از ناشناسی شنوی پاس‌دار و چون سلام دوستی دیرین عزیز شمار ؛ با آشنای تازه بگرمی سخن گوی ، زیرا پس از کلامی چند هریك براه خویش خواهید رفت : تو رو بمشرق خواهی بردو او آهنك مغرب خواهد کرد .

و اگر سالها بعد، روزی از نو بهم رسید شادمان بخود خواهید گفت : «هم اوست!»، چنانکه گوئی درین میان سفرهای بسیار درزمین ودریا نکرده وشاهد گردش ماه ها وسالها نبوده‌اید .

اکنون که باز بهم رسیده‌اید ، چه به از آنکه صمیمانه رازدل گوئید وحکایت دوران جدائیرا باهم در میان گذارید تاآشنائی کهن یکرنگی نوببار آرد .

پس نخستین سلام را که ازهزاران سلام دیگر ارزش بیش‌دارد عزیز دار وهر درودی را بگرمی پاسخ گوی. (۲)

---

۱ — ازقسمتی از فصل شصت و نهم پند نامه عطار نقل شده . فکر بند آخر ازسعدی است :

همان به که امروز مردم خورند
که فردا پس از من بیغما برند
خور وپوش و بخشا وراحت رسان
نگه می چه داری ز بهر کسان ؟

۲ — ژنرال گایزنان آلمانی روز اول ژوئن ۱۸۱۹ طی نامه ای از گوته تقاضا کرده بود که بوی رخصت ملاقات دهد . گوته این قطعه را در دوازدهم ژوئیه همان سال ساخت و بنشان موافقت بادرخواست او برایش فرستاد. اصل فکر ازین شعر حافظ گرفته شده :

تا درخت دوستی کی بردهد
حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم

از آن شکوه داری که دست یغماگر ایام آنچه را که عزیز داشته‌ای بتاراج برده. دیگر از لذات جسمانی بهره‌ای نمیبری و بامدادان خاطره‌ای از هوس‌های نیمشب در سر نداری. دیگر از خیال سفرهای دور و در از شادمان نمیشوی و بعکس دوران جوانی، هوای خودآرائی و جلوه گری نمیکنی ؛ حتی از آن نشاط که جوانان از انجام کاری احساس میکنند محرومی، زیرا دیگر جرئت ماجراجوئی نداری .

گمان داری که دیگر غارتگر زمانه چیزی در خانهٔ دلت باقی ننهاده. امانگران مباش. تاوقتیکه یارای اندیشیدن و امکان دوست داشتن داری، چیزی براستی از دست نداده‌ای. (۱)

خواجگان گاه بندگان را بلطف بنوازند و گاه بر آنان خشم آورند. تو که زیر دستی، لطف و خشم خواجه را یکسان گیر. چه بسا خواجه آنجا خشمگین آید که جای ستودن باشد و آنجا بستاید که جای خشم گرفتن (۲). اگر خواهی همیشه خرسند باشی، همیشه راضی باش .

شما نیز، ای بزرگان جهان، با خداوند آنچنان رفتار کنید که بندگان با خواجگان کنند . دست از کوشش مدارید، اما در هر حال راضی باشید و هر چه را که روزگار دهد بدیده قبول بنگرید .

بشاه شجاع و دیگر پادشاهان

در گیر دار میدانهای جنگ تو با ترکان و تتاران ، همه جا دعای

---

۱ — اصل فکر غربی است وظاهرا منبع شرقی ندارد .

۲ — از گلستان سعدی : « ... علما را بگدائی منصوب کنند وفقرا را به بیسر و پائی معیوب گردانند . بغرور مالی که دارند وعزت جاهی که پندارند برتر ازهمه نشینند وخود را بهتر ازهمه بینند ».

خیر ما بصورت غزلهای دلنشین بدرقهٔ تست، زیرا تا توباشی مارا از گزند زمان باك نیست. پس عمرت دراز و ملکت جاودان باد !(۱)

سعادت کامل

آدمی پند ناپذیر وسرکش بودم، تا آنروز که پیری یافتم وسر بفرمانش نهادم. سالها درخدمت پیر بسر بردم، سپس دلداری نیز جستم ودل بتار زلفش بستم. پیر و دلدار هر دو مرا آزمـودند ودر دعوی وفا صادق یافتند،لاجرم بمهری فزونم نواختند وبالطفی بیش‌دمسازم کردند.

پیش ازمن هیچکس بدین رضاخدمت دوخواجه نکرده بود. اما من ازبندگی خویش خرسندم و پیرودلدار نیز از وفایم شادمانند. از آنروز که سر درخدمت این دو نهادم، هر روز دلم را آسوده تر واختر سعادتم را فروزانترمییابم.(۲)

---

۱ — درسال ۱۸۱۵ بافتخار « کارل اوگوست » که در جمع سلاطین اروپا درکنگره صلح وین شرکت داشت سروده شده ؛گوته از روی ارادت بحافظ ممدوح خود را با شاه شجاع ممدوح حافظ برابر نهاده ، و دعای خیر خویش را بسبك خواجه شیراز بدرقه راه او کرده است . شاید اصل فکر ازین شعر حافظ گرفته شده باشد :

داور دین شاه شجاع آنکه کرد
روح قدس حلقهٔ امرش بگوش
ای ملك العرش مرادش بده
وز خطر چشم بدش دار گوش

۲ — ظاهراً اشاره این‌قطعه به کارل اوگوست ودوشس‌اوگیز زن اوست که گوته سالها در دربار ایشان تقریباً سمت صدارت عظمی (مشاور مخصوص) داشت . درمعنی مقصود گوته حافظ وزلیخا است که یکی مرشد ودیگری‌دلدار او بود و شاعر هنگام سرودن دیوان سرارادت درآستان آن هر دودات .

فردوسی ـ ای دنیا، چقدر دورو وستمکاری. خودت میپرورانی، خودت نیز میکشی! (۱)

...

ثروت واقعی چیست؟ آفتابی که بر گداو توانگر یکسان میتابد. توای توانگر، دل رنجه مکن که چرا گدا نیز در عالم خویش خوشبخت است.

جلال الدین رومی ـ دنیا زاد گاه رنج است. اگر در آن بمانی چون خواب وخیالی میگریزد واگر سفر کنی غم باتوهمراه می آید. تابگرما وسرما دل خوش کنی، دوران سردی و گرمی سپری میشودوتا گلی را بنگری که سراز خاك بیرون کشیده، گل میپژمرد وبرخاك میافتد. (۲)

زلیخا ـ آئینه بمن میگوید: «توزیبائی». ولی شما میگوئید: «روزی پیرخواهی شد»! لااقل اکنون که زیبایم، جمال خداوند را در چهرهٔ من بستائید. (۳)

۱ ـ ترجمهٔ این شعر فردوسی است:
جهانا چه بد مهر و بد گوهری
که هم پرورانی و هم بشکری

۲ ـ اشاره بدین گفتهٔ مولوی:
هرچه از وی شادگشتی در جهان
از فراق او بیندیش آنزمان
بید از فرقت چنین لرزان شده
آتش از فرقت چنین سوزان شده
خود کدامین خوش که آن ناخوش نشد؟
یا کدامین سقف کان مفرش نشد؟

۳ ـ اصل فکر ازاین شعر حافظ:
در روی خود تفرج صنع خدا بکن
کاینهٔ خدای نما میفرستمت

رنج نامه (۱)

اگر کسی شادمان باشد همسایه‌اش افسرده است، و آنروز همسایه شاد شود که او اسیر غم گردد. دانایان نیز هماره آماج تیر خشم و کین جاهلانند. اما همینکه یکی از آنان بمیرد، مردمان بآه و ناله پردازند و بنامش اعانه گرد آرند تا بنائی بیاد بودش بسازند و نامش را جاودانی کنند.

اگر از من پرسید میگویم: برای خدا مردان نکورا لااقل پس از مرگ بحال خود گذارید و بدیشان کاری نداشته باشید، آنان خود بسی خرسندتر خواهند بود. (۲)

---

۱ — این کتاب را گوته بفارسی «رنج نامه» نامیده، ولی نام آلمانی آن «Buch des Unmuts» با تعبیر «کج خلقی» نزدیکتر است. مضمون کتاب نیز بیشتر عبارتست از اعتراضهای خشم آمیز شاعر به حسودان و دشمنان خویش یا بمردم زمان.

«شرح و حواشی دیوان» درباره این کتاب شامل بحث مفصلی است که قسمتی از آن چنین است:

«حس گذشت و اغماض و همکاری عمومی رشته ایست که آسمان را با زمین پیوند میدهد و این دورا بصورت بهشت موعود در میآورد. بعکس حس کج خلقی همیشه نشان خود پسندی است، زیرا تند خوئی وسیله ایست برای ادعای سهمی از نعمتهای جهان که مستحق یا نامستحق آن نرسیده است. این روح تند خوئی و کج خلقی نه تنها دیگران، بلکه صاحب خود را نیز شادمان نمیکند و بدو آسودگی نمیبخشد، معهذا هیچکس نیست که بتواند همیشه از بروز ناگهانی طوفان خشم درونی خودداری کند. رنج نامه دیوان بحقیقت انعکاسی از این طغیانهای خشم شاعر است که در ابراز آن منتهای صرفه جوئی بکار رفته است».

۲ — این قطعه در حقیقت انتقاد تلخ گوته از مردم دورهٔ خویش است، و منبع شرقی ندارد.

در زندگی بسی نکته‌ها آموختم. همه جا ابلهان را دیدم که بیش از هوشمندان تفاخر میکردند و کوته‌فکران را یافتم که پیوسته گوشای حکمفرمائی بر دانایان بودند (۱) ؛ لاجرم خویشتن را از بدونیك جهان بر کنار گرفتم ودیوانگان‌را چون فرزانگان بحال‌خود گذاشتم تا اینان در آرامش بسر برند و آنان یکدیگر را بچنك و دندان بدرند .

امانه‌اینان‌ونه‌آنان ، دست ازسرمن برنداشتند، زیراعقیدداشتند که باید در راه عقل یا جنون خواه ناخواه بهم پیوندیم . ناچار جمعی نور آفتاب را از من پوشانیدند وجمعی دیگر لطف سایه را از من دریغ داشتند .

حافظ شیراز نیز چون من از دست ریاکاردان خودبین‌دررنج بودوهمه‌عمر باآنان‌ستیزه کرد.ولی برای‌خدانام‌دشمنان‌مراازمن‌میرسید، زیرا من هم اکنون باندازهٔ کافی از دستشان در رنجم و ازین بیش دشمن تراشی نمیتوانم کرد . (۲)

«مجنون» عاشقی بود که نامش‌بزبان عرب معنی «دیوانه»میداد. بگذارید من نیز در دنیای شما عاقلان خویش را مجنون بخوانم‌وازین

۱ — شاید اصل فکر از گلستان سعدی گرفته شده باشد ؛
« ... بیهنران هنرمندانرانتوانند که ببینند، همچون‌سگان بازاری که چون سك شکاری بینند مشغله برآرند » .

۲ — گوته در دفتر خاطرات خود ، در همانروز سرودن این قطعه (۲۶ ژوئیه ۱۸۱٤) اشاره‌بیکی ازاشعار حافظ میکندکه باحتمال قوی‌مورد توجه وی در بند آخر این قطعه (آنجاکه‌سخن ازحافظ وشکوه اوازریاکاران میرود) بوده است . متن‌آلمانی یادداشت‌گوته بااین‌شعر حافظ تطبیق‌میکند:

پیر گلرنك من‌اندرحق ازرق پوشان
رخصت‌خبث نداد، ارنه حکایتها بودا

صفت تفاخر کنم. (۱)

مگرنه هر وقت دلی پر از مهر و صفا رنج میبرد تا شما را شادمان کند وچون شمع میسوزد تا راه شما را روشن نماید، فریاد میزنید: « برای این دیوانه زنجیر بیاورید ! » (۲) وچون در آخر کار عاقلان خودرا دربندمیبینید باآه وأسف میگوئید: «چه روزگاری است! دانایان همه دربندند !»

گویند: خودستودن خطا است. اما کسی را نتوان گفت که کار نکو کند و خرسند نباشد . ای دیوانگان ، بگذارید عاقلان جهان بعاقلی خود فخر کنندوشادمان باشند، زیرا آنان نیز بحقیقت دیوانگانی بیش نیستند که دست بتبذیر سرمایهٔ موهوم شهرت گشاده‌اند .

پیش ازین، وقتیکه عالمان دین بقرآن کریم استناد میجستند، سوره وآیهٔ آنرا معین میکردند تامسلمانان بدان مراجعه کنندووجدان خویش را آسوده یابند. اما درویشهای امروز که از سور و آیات قرآن بیخبرند دست بتفسیر وتأویل کلام خدا میزنند ولاجرم هر روز معمائی نو برمشکلات کهن میافزایند.

ای قرآن کریم ، ببین ترا که پیامبر صلح و صفائی، چگونه

۱— ورای طاعت دیوانگان زما مطلب
که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست (حافظ)

۲— اصل فکر ازین مصرع حافظ است :
« گفت کو زنجیر تا تدبیر این مجنون کنم »

جاهلان حربهٔ جدال کرده‌اند ! (۱)

از دوستی آلمانها حاصلی جز رنج نبردم. هرجا ادب فراوانتر دیدم، کینه جوئی نهان فزونتر یافتم. هرقدر بامن برخوردی نکوتر کردند بیشتر درپی آزارم برآمدند. عاقلانه از همه کناره گرفتم تا آشفتگی صبح وشام خاطرم‌را نیازارد ، و دررنج‌وشادی تحمل‌آوردم تاغم‌زمان ازپایم نیفکند. پیوسته برنفس‌خویش‌غالب ماندم ودیگرانرا نیز ازاینکه باآزردن من‌درپی‌خرسندی‌خویش باشند ملامت نکردم . اما همواره بر این نکته‌نیك واقف بودم که بسیاری ازآنانکه‌بگرمی سلامم گفتند، تا سرحدمرك بمن کینه ورزیدند.

هرگز کسانی‌ندیدم که راه‌ورسم‌زندگی‌را چون اولاداسرائیل نیکو شناسند. هر بار که ببازار رفتم، فرزندان ابراهیم را دیدم که کالای بهتر از همه میخریدند و کمتر از همه پول میدادند.

ملکهٔ‌سباجامی‌زرین برای سلیمان فرستاد که‌برآن باگوهرهای درخشان ، صورت ماهیان و پرندگان و دامان و ددان نقش زده و چنانش آراسته بودند که دیده طاقت دیدارش نداشت .

---

۱ — این قطعه درواقع برای حمله به کسانی سروده شده که درزمان گوته درصدد تفسیرتازه‌ای ازانجیل برآمده بودند و گوته آنانرا بتقلید از اصطلاح « از،ق پوشان » حافظ ، «خاکستری پوشان» لقب داده بود. ولی وی بقطعهٔ خود رنك شرقی داده تاهم از « درویشان » تازه بدوران رسیدهٔ دنیای اسلامی انتقاد کند وهم‌بطورغیرمستقیم به «مفسرین مذهبی» آلمان بتازد.

خدمتکاری از کنارش بگذشت و برزمینش افکند و بشکست.
دل سلیمان بدرد آمد، ولی «ابلیس» شادمان شد.
دنیا نیز پر از ابلیسانی‌است که پیوسته بما کینه میورزند، زیرا طاقت آنکه کمال را بکمال‌خود گذارند ندارند. (۱)

۱ — این قطعه که معلوم نیست درچه تاریخی سروده شده، فقط درسال ۱۸۷۸ یعنی ٤٦ سال پس ازمرگ گوته از روی یادداشتهای خطی او انتشار یافت، وازآن تاریخ جزء قسمت اضافی دیوان درآمد. دربندآخر، گوته کلمهٔ «ابلیس» راکه ازقرآن آموخته بهمان‌صورت بجای شیطان‌آورده است:

Es Können die Eblis,die uns hassen
Vollkommnes nicht vollkommen lassen.

حکمت نامه (۱)

امروز همان چیزی را از جهان بخواه که دیروز روزگار بتو ارزانی داشته. (۲)

چراهر ساعتی از عمر که میگذرد برای من اینهمه نگرانی همراه دارد؟ عجبا، که زندگی کوتاه ولی روزدراز است!

دل من پیوسته آرزوی پرواز دارد، نه برای آنکه بسوی آسمان رود، بلکه تا ازدست خویش بگریزد.

اگر روزگار از پی آزمودن تو برتوسخت گیرد، توکار برخود

---

۱ — قسمت عمده افکار این کتاب از منابع شرقی وقسمت کوچکتری از آن ازضرب المثلهای قدیمی آلمانی که گوته پیش از آشنائی با دیوان حافظ مدتی در «کتابخانه ملی وایمار» برای جمع و تدوین آنها کار میکرد گرفته شده.

قسمتی ازشرح گوته «برحکمت نامه» چنین است:

«کتاب حکمت نامه خیلی نزدیك بدو کتاب تفکیرنامه ورنج نامه است، بااین تفاوت که درآن افکار شاعر بصورت پندها و کلمات قصار درآمده. در دنیای ادب وحکمت شرق، پند ولطیفه یکی از عالیترین مظاهر تجلی ذوق و هنر حکیم وشاعر است. ولی برای ما غربیان که بامحیطی خشك وبا انضباط وبر ازقید خوگرفته ایم این رشته ادبی بسیار نامأنوس بنظرمیرسد. ضرب-المثلهای قدیمی آلمان نیز درین مورد کمك موثری برای تدوین کتاب میتوانند بود».

غالب قطعاتی که درصفحات بعد، ازتطبیق آنها بامنابع شرقی درپاورقی‌ها خودداری شده، مربوط بهمان ضرب المثلهای آلمانی است.

۲ — اصل فکر ازسفرنامهٔ شاردن گرفته شده: «دراصفهان دیدم که بردیوارکاروانسرائی نوشته بودند: اگر عاقلی، امروز بقسمت دیروز خودت راضی باش.»

آسان گیرو رضا پیشه کن . (۱)

هنوز روز است، بکوش تاکاری کنی، زیرا وقتیکه شب خاموش فرارسد هیچکس کاری نمیتواند کرد . (۲)

بیهوده غم نیك و بد دنیا مخور که جهان را جهان آفرین آنچنانکه خواسته ساخته است وتوچیزی از آنرا عوض نتوانی کرد (۳) . بسهمی که اززندگی داری راضی باش وسفری را که بنامت نوشته اندخوشدلانه بپایان رسان . غم جهان مخور که غمخوردن سرنوشتت را دگرگون نخواهد کرد، ولی تعادل زندگانیت رابهم خواهد زد. (٤)

اقبال درخانه‌ات را بکوفت وتوغافلانه در برویش نگشودی. اما

---

۱ — اصل فکر از حافظ :

رضا بداده بده وزجبین گره بگشای
که برمن وتودر اختیار نگشاده‌است

یا :

« که درمقام رضا باش واز قضا مگریز »

۲— نقل ازباب نهم انجیل یوحنا: «تا روز است مرا باید بکار های خود مشغول باشم . شب میآید که در آن هیچکس کاری نمیتواند بکند».

و نیز این شعر سعدی :

ای که دستت میرسد کاری بکن
پیش از آن کزتو نیاید هیچ کار

۳— فکر از حافظ:

بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی:
خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی !

٤— چو نتوان بر افلاك دست آختن
ضرور بست باگردشش ساختن. (سعدی)

نگران مباش، فرشتهٔ اقبال دلی مهربان داردو باز در خانه‌ات‌راخواهد کوفت .

نیکی را فقط بخاطر نکوئی کن. اگرهم بکودکانت پاداشی نرسد ، بیقین نوادگانت ازآن بهره خواهند برد. (۱)

«انوری» شاعر دانا که از راز دل و معمای روح خبر داشت ، چنین گفت : « همه جا و همه وقت درستکار و داد گستر و خطابخش باش » .

چرا از دشمنان شکوه میکنی؟ مگر توقع آن داری که ایشان ترا که وجودت خود مایهٔ آزار دل پرحسدشان است عزیزشمارند ؟

از این مصیبتی گرانتر نیست که ابلهان دانایان را بفروتنی بخوانند .

اگر خدا هم همسایه‌ای بناسازگاری من و تو بود، تو و من

---

۱ – Diez نقل‌از کتابی‌ترکی بنام«جام‌جم یاجام‌جهان‌نما»چنین میگوید: « گمان مبر که هرچه داری برایت باقی‌خواهدماند ، زیرا اگرهم برای خودت بماند برای نوادگانت نخواهد ماند .» گوته که بسیاری ازافکاردیوان را از«دیز» گرفته، دراین‌مورد نیز ازاین کتاب استفاده کرده ولی درست عکس این نظر را درمورد نکوکاری کسان اظهار داشته است. شاید بدین شعر حافظ نیز که خود او در گوشه کتاب «دیز» یاد داشت کرده بود متوجه بوده :

برین رواق زبرجد نوشته‌اند بزر:
که‌جز نکوئی اهل کرم نخواهدماند.

در زندگی آرام نداشتیم . اما خداوند بخلاف ما بدان را بحال خویش میگذارد وکاری بزشت وزیبای آنان ندارد . (۱)

بدین نکته اعتراف کن که سخن‌سرایان شرق از ما شاعران غرب تواناترند . تنها در آنجا ما با ایشان برابریم که پای‌بغض بدیگر شاعران درمیان آید.

بیهنران صدا برداشته وحقیران برمسند های بزرك نشسته‌اند. خدایا خشم خویش از ما باز گیر !

اگر حسد در پی آنست که خویشتن را بچنك و دندان بدرد ؛ اورا در نیت خیر خود آزاد گذار .

تنها آنکس قهرمانان را بحق‌تواندستود که خوددلیرانه‌جنگیده باشد، زیراتا کسی‌سردو گرم جهان نچشیده باشد قدرمردان ارزنده‌را نداند . (۲)

---

۱ - فکراز گلستان سعدی : « حق جل‌وعلا میبیند ومیپوشد ، همسایه‌من نمیبیند ومیخروشد».

و نیز این دوبیت سعدی :

خانه ایراکه‌چون توهمسایه‌است
ده درم سیم بد عیار ارزد
لیك امیدوار باید بود
که پس‌از مرك تو هزار ارزد

۲ــ اصطلاح«سرد و گرم چشیدن» ازادبیات فارسی نقل شده :
Des Menschen Wert kann niemand erkennen
Der nicht selbst Hitze und Kälte litt.

اگر خواهی از رهزنان نیمه راه آسوده باشی، زر و ایمان و مقصدت را از کسان پنهان دار . (۱)

جوانان عادت دارند که گفته‌های خردمندانهٔ پیشینیان‌راتکرار کنند وآنها را از خویش شمارند . لاجرم در ردیف سخنان ابلهانه گاه حرفی‌بس نکو میتوان شنید.

اگرعاقلی باجاهلان‌مباحثه مکن، زیراخودرا اسیرجهل‌خواهی کرد وآنانرا دانائی نخواهی آموخت . (۲)

ازخود مپرس که ازنکوئی تو که بهره‌خواهد برد . نان خودرا بآب افکن ، آخر کسی آنرا خواهد خورد . (۳)

روزی پا برسرعنکبوتی نهادم. ازخویش پرسیدم:چه‌حق داشتم او را بکشم ؟ مگر خدا نخواسته است که او نیز چون من زندگی

۱ — نقل از گفته حضرت محمد : « استر ذهبك و ذهابك و مذهبك » .

۲— فکر از گلستان سعدی : «حکیمی که باجهال درافتد باید که‌عزت توقع ندارد» ، و: « خردمندیرا که در زمرهٔ اجلاف سخن صورت نبندد شکفت مدار که آواز بربط باغلبهٔ دهل برنیاید».

۳ — از گلستان سعدی :

تو نیکی میکن و در دجله انداز
که ایزد در بیابانت دهد باز

کند و از لذات جهان بهره برد ؟ (۱)

در بزم خدا چه جنجالی است ! دوست و دشمن بر سر خوان نشسته‌اند . (۲)

میگوئید تنك چشمم . آخر چیزی بمن دهید تا بتوانم بخشش کنم ! (۳)

تامردخاموش‌است براوخطری نیست ، زیراسرنوشت‌اوبزبانش بسته است . (٤)

---

۱ - فکر از سعدی :

زیر پایت گر بدانی حال مور
همچو حال تست زیر پای پیل

و :

میازار موری که دانه کش است
که جان‌دارد و جان‌شیرین‌خوش‌است
سیاه اندرون باشد و سنگدل
که خواهد که موری شود تنگدل

۲- از مقدمهٔ گلستان سعدی :

« باران‌رحمت بیحسابش همه‌را رسیده‌وخوان نعمت بیدریغش‌همه‌جا کشیده . . .

ای کریمی که از خزانهٔ غیب
گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستانرا کجا کنی محروم
تو که با دشمنان نظرداری»

۳ ــ اصل فکر از یك ضرب‌المثل عربی گرفته شده که Olearius در سفر نامه خود آنرا چنین نقل می کند: « بخدا سوگند که من بخیل نیستم ، فقط مالی ندارم تاسخاوتمندی پیشه کنم» .

٤ــ فکر از سعدی :

تا مرد سخن نگفته باشد
عیب و هنرش نهفته باشد

مردی که دو خدمتکار داشته باشد غذای‌سیر نمیخورد. خانه‌ای نیز که دوزن در آن باشد رفته نمیشود ! (۱)

دیوانگی است که هر کس تنها عقیدهٔ خود را نیکـو شمارد . اگرمعنی‌اسلام تسلیم در برابر خداوند است ، ما همه مسلمان زندگی میکنیم و مسلمان نیز میمیریم . (۲)

هر کس بجهان‌آمد خانه‌ای‌نوساخت، وچون مردخانه بدیگری گذاشت. دومی بنارا بسلیقهٔ خود تغییر داد ، اماهیچکس در پی اتمام

۱ – نقل از کتابDiez : «اگر فرمانی میدهی که باجرای آن‌علاقمندی ، آنرا درآن واحد بدوتن مگوی. اگرغذائی خواهی که شور یا بی‌نمك نباشد ، طبخ آنرا بدو آشپز مگذار . اگر خانه را رفته خواهی ، این کار را از دو زن مخواه که خانه همچنان نارفته بماند » .

۲ - اصل : «زندگانی را چنانکه‌هست بپذیر» یابقول حافظ: «رضابداده بده وزجبین گره بگشای» یکی از پایه‌های اساسی فلسفه و«مذهب» شخصی گوته است، بااین تفاوت که در منطق او این اصل باروح عملی ومادی غربی‌درآمیخته وتعدیل شده، یعنی بصورت دستوری برای یك زندگانی اعتدال‌آمیز در آمـده است . در واقع گوته از لحاظ مذهبی هرگز یك مسیحی متعصب و حتی مسیحی واقعی نبوده ، بلکه یکنفر « خداشناس » بوده که مثل همیشه « بشری » فکر میکرده است، وعلاقهٔ او بآئین پارسیان باستانی که‌خدا رادرقالب«زیباترین مظاهر وجود او»ستایش‌میکردنداز همینجا ناشی‌میشود.

در فصل «محمد» در شرح و حواشی دیوان ، گوته مینویسد : «قرآن همه‌جا ازمسلمانان خواسته است که بخدا وپیغمبر اوایمان‌داشته باشند ونمازرا که عبادت روزانه‌است‌مرتباً بجای‌آورند وخمس وزکوة وامربمعروف ونهی ازمنکر را فراموش نکنند تا رستگار شوند . اگر این دستورهای کلی اساس آئین‌اسلام است ، بسیاری ازمردم‌جهان بحقیقت مسلمانند».

آن برنیامد . (۱)

ای خداوندگار ، هر چند کلبه حقیر است بلطف در آن فرود آی . گیرم خانه ای بزرگترت بسازند ، ترا چه تفاوت خواهد کرد ؟ (۲)

دویار شفیق داری ومقام امن ومی بیغش ومجموعهٔ غزل . ازین بیش از جهان چه میخواهی ؟ (۳)

لقمان حکیم که زشترویش میخوانند ، حکیمانه گفت: «شیرینی نیشکر در نی آن نیست ، در شکری است که درون نی نهفته است» . (٤)

---

۱ ــ فکر از سعدی :

هر که آمد عمارتی نو ساخت
رفت ومنزل بدیگری پرداخت
واند گر پخت همچنان هوسی
وین عمارت بسر نبرد کسی

۲ـ فکر از سعدی :

گر خانه محقر است و تاریك
بر دیده روشنت نشانم .

۳ ـ فکر از حافظ :

دویار زیرك واز بادهٔ کهن دومنی
فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی
من این مقام بدنیا و آخرت ندهم
اگر چه در پیم افتند خلق انجمنی

٤ ـ «لقمان حکیم» را گوته از گلستان سعدی یا از قرآن شناخته (ولقد آتینا لقمان الحکمة «قرآن . سورهٔ لقمان . آیه ۱۱») . اصل فکر نیز شرقی است .

روح مشرق زمین پیروزمندانه از مدیترانه گذشت و باروپای ما آمد. تنها آنکس میتواند معنی سخن نغز کالدرون را بفهمد که جرعه نوش جام حکمت حافظ ایران باشد. (۱)

«چرا یك دست خویش را بیش از آنچه باید بزیورهامیارائی سودست دیگر را یکسره بی‌نصیب میگذاری؟».

ـ آخر اگردست‌چپ زینت راست نباشد دیگر بچه‌کار آید؟(۲)

خر عیسی، اگر از هم از مکه آید همچنان خراست. (۳)

بمن میگوئی: «بسیار کسان بتو نیکی کردند و تو سپاسشان بجا نیاوردی». چه احتیاجی بسپاس‌زبانی است؟ مگرنه یادنکوئی آنان در دلم‌جای دارد؟

۱ـ Calderon بزرگترین شاعر و درام نویس‌اسپانیائی است که در قرن هفدهم مسیحی میزیسته ومقام اورا دراسپانیا میتوان بامقام حافظ در ایران و گوته در آلمان برابر گذاشت. عقیدهٔ گوته اینست که کالدرون و سایر ادبا و متفکرین بزرك دورهٔ او دراسپانیا پرورش یافتهٔ حکمت شرق مخصوصاً ایرانند که از راه تمدن اعراب درین کشور رخنه کرده‌است. این عقیدهٔ گوته را همانوقت عده‌ای از متعصبین اروپائی مورد حمله قراردادند.

۲ ـ فکر از سعدی:

«اول کسی که علم برجامه وانگشتری در دست نهاد جمشید بود. گفتندش چرا همه زینت وآرایش بچپ داری باوجودی که فضیلت راست راست. فرمود دراست را زینت راستی تمامست».

۳ ـ فکراز سعدی:

خر عیسی گرش بمکه برند
چون بیاید هنوز خر باشد

بکوش تانیك را از بد بشناسی واز خودنام نکوگذاری؛بیش ازین دوچیزی مخواه که همه چیز را از دست خواهی داد . (۱)

در سر زمینهای بسیار سفر کردم ومردم بیشمار دیدم . همه جا کنجکاوانه نگریستم تا ازهرخوشه دانه‌ای برگیرم . همه چیز جستم، اما شهری که پراز حوریان و زیبا رخان باشد نیافتم ! (۲)

۱- نقل از پند نامه عطار که «طلب نام نکو» و «تمیز نیك و بد» را سرچشمهٔ نیکبختی میشمارد.

۲- گوته در «شرح وحواشی دیوان» درفصل «شعرای متأخر ومعاصر ایران» چنین نقل می‌کند : «وقتی که سفیر ایران میرزا ابوالحسن خان بدربار امپراتور روسیه در سن پترزبورك آمد ، یکی از اشرافیان از او تقاضا کرد که چند سطری بعنوان یادگار در دفترش بنویسد. وی بجای چند سطر یك‌صفحه تمام مطلب شاعرانه نوشت» .

سپس گوته نوشتهٔ «میرزا ابوالحسن‌خان» سفیرفتحعلی شاه را عیناً ترجمه میکند که قسمتی ازآن چنین است : «درهمهٔ دنیا سفر کردم و با بسیارکسان طرح دوستی ریختم. از هر سر زمینی فایدتی بردم و از هر خـوشه‌ای دانه ای برگرفتم، ولی هیچ جارا درجهان مثل این شهر پر از حوریان بهشتی نیافتم!»

درقطعهٔ «دیوان» که درینجا ترجمه شده، گوته اشاره بهمین قسمت از نوشتهٔ سفیر ایران میکند ، منتها بطعنه میگوید کـه او چنین شهریرا کـه پرازحوریان بهشتی باشد نیافته است .

مثل نامه (۱)

از آسمان قطرهٔ بارانی در دریای پر موج فرو افتاد . امواج دریا بگوشش سیلی زدند و آزارش‌دادند. ولی خدا صبر وامیدقطرهٔ خرد رابالطف بی‌پایان‌خویش‌پاداش داد واورا در میان صدف نهاد . ازآن پس‌مرواریدغلطان برتاج امپراتور ما جای دارد و درخشندگی وجلوه گری میکنند . (۲)

درخاموشی شب بلبل بانك برداشت وآواز شبانه‌اش بعرش خداوند رسید. خدا نغمهٔ بلبل را شنید وبپاداش آن درقفسی زرینش

---

۱ — در تفسیر موضوع این کتاب ، گوته پس از طبقه بندی انواع « مثلها » در ادبیات شرق وایران ، تذکر میدهد که : « بااینکه ملل غربی در طول زمان ازگنجینهٔ معرفت وحکمت شرق ذخائر بسیار برداشته اند، باز دراین گنجینه آنقدر ذخائر ادب وحکمت فراوان باقی است که «مثل‌نامه» دیوان فقط جزء بسیار کوچکی ازآن است ».

۲ — فکر ازبوستان سعدی :

یکی قطره باران ز ابری چکید
خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائیکه دریاست من کیستم ؟
گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید
صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش بجائی رسانید کار
که شد نامور لؤلؤ شاهوار
بلندی از آن یافت کو پست شد
در نیستی کوفت تا هست شد .

کرد و بدو «روح» نام داد . از آن پس مرغ روح در قفس تن زندانی است، ولی همچنان گاه و بیگاه نوای دلپذیرش را سر میدهد. (۱)

مرواریدی که از دیگر مرواریدها زیباتر و نجیب‌زاده‌تر بود ، بگوهری چنین گفت: « اکنونکه مرا از صدف بدر آورده‌ای ، سینه درخشانم را سوراخ مکن و کنار دیگر خواهران ناچیزم جای مده».

گوهری بدو گفت: «مرا ببخش ، زیرا من‌ا کنون جز بفکر سود خویش نمیتوانم بود . اگر باتوستم نکنم وسینهٔ سیمینت‌را نشکافم ، چگونه گردن بندی لایق سینه‌های سیمتنان توانم ساخت؟»

میان صفحات قرآن پرطاووسی دیدم. بشادی بدو گفتم: «ای بدیعترین شاهکار آفرینش، درین جای مقدس خوش آمدی. در جمال تو چون ناصیهٔ اختران سپهر آیت قدرت ازلی هویداست . « او » کـه کائنات را باهمهٔ عظمتش چون ذره‌ای در زیر پای خویش دارد ، تو پرسبك را چنان باجمال خویش آراسته که حتی پادشاهان جرئت تقلید ازین صفحهٔ پرنقش و نگار در خود نیافته‌اند .

---

۱ — در تشبیه روح با « مرغ در قفس » ، گـوته از ادبای شرق پیروی کرده زیرا چنین تشبیهی در هیچیك از شعب ادبیات اروپائی دیده نمیشود . باحتمال قوی منبع الهام گوته یکی از اشعار حافظ بوده است :

چنین قفس نه سزای چو من خوش‌الحان است
روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

یا :

بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن
حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی

بااین شعر مولوی که مخصوصاً بامضمون این قطعه بسیار نزدیك است :

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاك
دوسه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

ای آیت جمال ازلی، درین معبد مقدس که پناهگاه تست ، شاد و آرام زی !» (۱)

مردمان جهان از خرد تا بزرك تارهای سست از آرزو های گران بر گردخویش میتنندو خودعنکبوت وارمیان آنها جای میگیرند. ناگهان ضربت جاروئی این تار های سست را از هم میگسلد، آنوقت همه فغان بر میآورند که کاخی آراسته بدست ستم ویران شده است.

مهتاب شب درباغ بهشت «یهوه» آدم را درخوابی سنگین یافت وآهسته حوائی کوچك در کنارش نهاد . وقتیکه اندکی دورشد و آندو را درقالب زمینی خویش درکنار هم خفته دید، از این دونمونهٔ بدیع آفرینش خویش بخود بالید و زیر لب گفت : اینست اشرف مخلوقات ! (۲)

پس عجب مدار اگر دیدار زیبا رخان مارا اسیر اشتیاق کند و روحمان را به آستان جمال خداوندی بالا برد، زیرا در آنم که ما بچشم ستایش در آنان مینگریم، بحقیقت در دل شاهکار آفرینش خدا را میستائیم . (۳)

---

۱ — از کتاب « اولئاریوس » نقل شده که بخطا مدعی ترجمه آن از گلستان سعدی است .

۲ — « فتبارك‌الله احسن الخالقین» (قرآن، سورة‌المؤمنون، آیهٔ ۱٤)

۳ — این قطعه راگوته نخستین بار برای دوستش Boisserée خواند ووی آنرا بقدری زیبا یافت که دروصفش گفت: « بجز بهترین آثار هنر یونان هیچ اثری تاکنون مرا چون این قطعه گوته بامفهوم زیبائی واقعی آشنا نکرده بود ». گوته همیشه چون حافظ معتقد بود که خدا را باید در روی زیبارویان که عالیترین مظاهر آفرینش اویند نگریست و ستایش کرد و این نکته دربسیاری ازقطعات دیوان منعکس است .

خدا حافظ ! (۱)

«دیوان» من بپایان رسید. شما ای غزلهای محبوب ، جائی‌را که در دل ملت‌من‌دارید همچنان نگاهدارید و در آن بیارمید .

کاش همچنانکه اصحاب کهف درخواب گران رفتند و جوان ماندند، جبرئیل نیز برتن خستهٔ شاعر دم خدائی دمد و ازپس ابرهائی که بوی مشك میدهد برشاعر بچشم مرحمت نگرد ، تاوی باردیگر جوانی از سر گیرد و در دیوارغار تیرهٔ زندگی‌شکافی بروی‌خورشید عشق وامید بگشاید .

کاش شاعر همراه برگزیدگان خدا ره بباغ بهشت برد که در آن‌جاودانه درختان‌شکوفه میدهندو گلها عطر افشانی‌میکنند. مگرنه سك اصحاب کهف نیز پی نیکان گرفت و همراه آنان بروضهٔ رضوان رفت ؟

---

۱ — «Gute Nacht !» در اصل «دیوان» این قطعه آخرین قطعه «خلد نامه» وآخرین قطعه تمام «دیوان غربی‌وشرقی» است ، ودرواقع گوته سفر خود را بدیار شرق که باقطعه « هجرت » آغاز کرده بود با این قطعه پایان داده است . ترجمه حقیقی‌عنوان قطعه «شب بخیر» است که اشاره بدوران پیری شاعر دارد .

Wir haben nun den guten Rat gesprochen,
Und manchen unsrer Tage dran gewandt;
Mißtönt er etwa in des Menschen Ohr —
Nun, Botenpflicht ist sprechen. Damit gut.

ما نصیحت بجای خود کردیم
روزگاری درین بسر بردیم
گر نیاید بگوش رغبت کس
بر رسولان پیام باشد وبس

---

٥٦ — تقریباً در تمام چاپهای آلمانی « دیوان غربی وشرقی » این دو قطعه آلمانی و فارسی عینا بهمان صورت که درینجا دیده میشود از روی چاپ اصلی دیوان گوته کلیشه وچاپ شده‌است؛ بنابراین خط فارسی فوق عینا همان خطی است که در دسترس گوته بوده . گذشته ازین قطعه دو قطعه شعر دیگر بنام « درفش » و « پرده » در « شرح و حواشی دیوان » بصورت فارسی کلیشه ودر نسخه های آلمانی دیوان چاپ شده است .

قطعهٔ « ما نصیحت بجای خود کردیم » چنانکه همه میدانند قطعه‌ایست که سعدی گلستان خودرا باآن بپایان رسانده، و گوته نیز برای پایان « دیوان شرقی » خود هیچ چیز مناسبتر ازآن نیافته است که این قطعه را عینا بصورت فارسی آن نقل کند .

مراجع متن و مقدمه و حواشی کتاب

Goethe_Werke_Festausgabe : " West – Östlicher Diwan " .
Bibliographisches_Institut. Leipzig.

نسخهٔ کتابخانه دانشگاه تهران

Goethe : Santliche Werke ; West–Östlicher Diwan. Leipzig.

نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس

Goethes Werke (Deutsche Nationalliteratur) ; West–Östlicher Diwan.

کتابخانهٔ ملی ، از مجموعهٔ کتابهای اهدائی دولت آلمان بایران .

Goethes Sämtliche Werke; West- Östlicher Diwan. Stuttgart, Berlin. Cotta 1902 –1912.

کتابخانهٔ ملی ، از مجموعه کتابهای اهدائی دولت آلمان بایران .

Goethe : Oeuvres Complètes. Poésies diverses; Divan oriental d'un occidental. Traduit par Jeacques Perchat. Hachette ; Paris. 1871.

نسخه کتابخانهٔ مجلس .

Goethe: Divan Occidental – Oriental ; Traduit, commenté et annoté par Henri Lichtenberger, Professeur à la Sorbonne. Collection Bilingue des oeuvres Complètes de Goethe. Edition Montaigne. Paris. 1949.

Hommage à Goethe : Benedetto Croce, Thomas Mann, Gabriela Mistral, Jules Romains, Taha Hussein, etc.
U. N. E. S. C. O. نشریهٔ

Thomas Mann: Goethe et Tolstoï. Editions Victor Attinger. Paris.

Emil Ludwig : Goethe, Histoire d'un Homme. Edition Victor Attinger. Paris.

Conversations de Goethe avec Eckermann. N. R. F. Paris.

Edmond Jaloux (de l'Acad. Fran.) : Goethe. Librairie Arthème Fayard. Paris.

Robert d'Harcourt (de l'Acad. Fran.) : Les Religions de Goethe. Ed. Le Roux–Strasbourg. Paris.

Philippi : Histoire de la littérature allemande. Plon. Paris.

Nouvelles littéraires, Numéro Spécial de Goethe, 20.10.49: André Maurois, Emile Henriot, Robert d'Harcourt, Stephan Zweig, Leo Larguier, etc.

Chardin: Voyages en Perse, 2 vol. Edition Jean – Louis de Lorme ; Amsterdam 1711 .

نسخه کتابخانهٔ مجلس .

Adam Olearius : Die Reise des Holsteingesandtschaft nach Iran. نسخه کتابخانهٔ بانك ملی ایران .

Nietzsche: Poésies (1882 – 1885). Mercure de France. Paris.

«اغانی شیراز» اوغزلیات حافظ الشیرازی شاعر الغناء والغزل فی ایران، ترجمه ابراهیم امین الشواربی . قاهره ۱۹٤٤ .

قرآن ، اوستا، تورات ، انجیل.

دیوان حافظ ، دیوان سعدی ، گلستان ، بوستان ، شاهنامه ، مثنوی ، نظامی، جامی ، عطار.

فهرست مندرجات

	صفحه
مقدمه مترجم	۵
تاریخچه مختصر زندگانی گوته و آثار او	۹
نظری به «دیوان شرقی»	۱۱
شرح حال حافظ، بقلم گوته	۳۳
مغنی نامه	۳۷
حافظ نامه	۴۹
عشق نامه	۵۹
ساقی نامه	۶۷
زلیخا نامه	۷۹
پارسی نامه	۱۰۵
تیمور نامه	۱۱۳
خلد نامه	۱۱۷
تفکیر نامه	۱۳۱
رنج نامه	۱۳۸
حکمت نامه	۱۴۳
مثل نامه	۱۴۹

فهرست تصاویر

مقابل صفحه

تابلو رنگی حافظ - اثر فویرباخ نقاش آلمانی (از کتاب عربی «اغانی شیراز» متعلق باستاد محترم آقای سعید نفیسی) ٤

گوته در ٦٨ سالگی - (از نسخهٔ فرانسهٔ گوته اثر امیل لودویك متعلق بمترجم) ٨

نمونهٔ خط فارسی گوته - (از نسخه آلمانی «دیوان شرقی» متعلق بکتابخانهٔ دانشگاه تهران) ٢٤

صفحهٔ اول نخستین چاپ دیوان شرقی با خط و نقاشی گوته - (از نسخهٔ آلمانی «دیوان شرقی» متعلق باستاد محترم آقای پورداوود) ٣٢

نمونهٔ نسخهٔ خطی یکی از غزلهای گوته با عنوان «بسم الله الرحمن الرحیم» (اصل عکس از آلمان فرستاده شده) ٤٠

تابلو حافظ اثر فویرباخ - (از «مجموعهٔ تابلوهای معروف آلمانی» متعلق به «کتابخانهٔ اهدائی دولت آلمان بدولت ایران» کتابخانهٔ ملی) ٥٦

ماریان ویلمر یازلیخا معشوقهٔ گوته - (از مجلهٔ انگلیسی Picture Post ضمیمهٔ مقالهٔ «گوته» توماس مان) ٨٨

گربر موهله - (از نسخهٔ آلمانی دیوان شرقی متعلق بکتابخانهٔ دانشگاه تهران) ٩٦

از همین مترجم

در کتابخانه سقراط

ترانه‌های بیلیتیس (اثرشاعرانهٔ معروف یونان قدیم ، ازترجمهٔ فرانسه پیرلوئیس) **چاپ دوم**

شاهکارها (شش اثر از شش نویسندهٔ بزرگ جهان : آندره ژید ، برناردشاو ، آناتول‌فرانس ، سمرست موآم ، توماس‌مان ، تورگنیف)

در سایر کتابخانه‌ها

نغمه‌های شاعرانه یا بهترین آثارلامارتین	**چاپ پنجم**
رنه ، از شاتوبریان	**چاپ سوم**
دلدادگان ، مجموعهٔ داستانهای ادبی بقلم مترجم	**نایاب**